





کلیات  
تشیه  
از دکتر علی شریعتی  
در ۱۳۳۳



۵۰۰ ۴۳۰

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب کلیات تأثیر

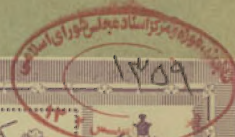
مؤلف

موضوع تألیف

۹۵۷

شماره دفتر ۱۳۷۵۹

۹۵۷



بازرسی شد  
۷



کلیات  
تشیه  
از دکتر علی شریعتی  
در ۱۳۳۳

۵۰۰ ۴۳۰

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب کلیات تأثیر

مؤلف

موضوع تألیف

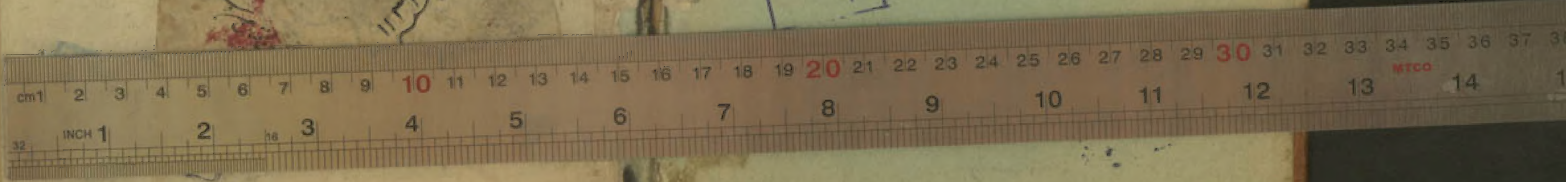
۹۵۷

شماره دفتر ۱۳۷۵۹

۹۵۷



بازرسی شد  
۷





بازدید شد  
۱۳۸۱

۵۰۰۴۳۰

کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۱۳۵۹

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب کلیات مآثیر	
مؤلف	مؤسسه ۱۳۰۲
موضوع تألیف	شماره دفتر ۱۳۷۵۹
۹۵۷	۹۵۷

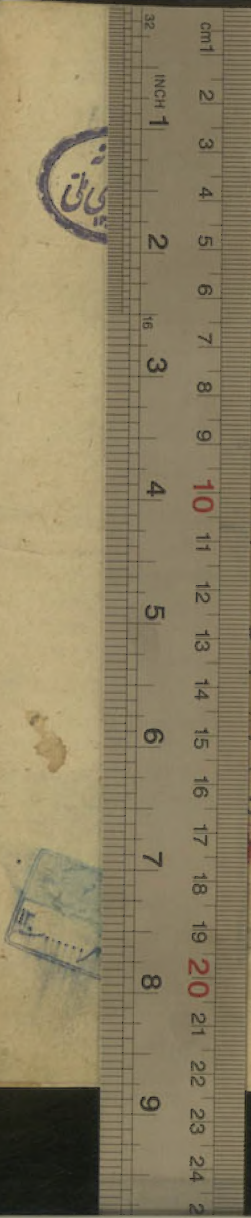
بازرسی شد  
۷

کلیات

مآثیر

مؤلف

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه ملی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه ملی









سر نه عجزه از زینت ناز آسمان  
 طوق زرد کوشش از گشتان  
 که نهاده اندش بر کلاه زار  
 کاو تاج عزت از زرقان  
 در بر و چرخ سعاد از تو پند  
 نور سپهر افکند از نو جوان  
 از گرم ناز و نسیم و دلا از دور  
 کج هر چرخش از دور  
 و لعل کریمه بوری افتد از دست  
 چو سرمه به تعبیر و ان  
 طفل را ناز افکند و در هم  
 غزل احسان بر سر نه کاش  
 ناله کوب و دست که افکند  
 غنای اندر کارم کز بستان  
 هم نو افکند و بر شفا را به  
 کاو و عدل به شمشیر بستان  
 کمر نیست از زیر کفش دست  
 بجه بود لاله رنگت از شیران  
 آینه نظاره بسته در و لعل  
 انشخانی بستان  
 از لعل و درخشش و در و لعل  
 دست بکفر و از جنت بستان  
 سر نه با شرف و در جنت مستغرق  
 سورا افکند و در و لعل

سر نه عجزه از زینت ناز آسمان  
 طوق زرد کوشش از گشتان  
 که نهاده اندش بر کلاه زار  
 کاو تاج عزت از زرقان  
 در بر و چرخ سعاد از تو پند  
 نور سپهر افکند از نو جوان  
 از گرم ناز و نسیم و دلا از دور  
 کج هر چرخش از دور  
 و لعل کریمه بوری افتد از دست  
 چو سرمه به تعبیر و ان  
 طفل را ناز افکند و در هم  
 غزل احسان بر سر نه کاش  
 ناله کوب و دست که افکند  
 غنای اندر کارم کز بستان  
 هم نو افکند و بر شفا را به  
 کاو و عدل به شمشیر بستان  
 کمر نیست از زیر کفش دست  
 بجه بود لاله رنگت از شیران  
 آینه نظاره بسته در و لعل  
 انشخانی بستان  
 از لعل و درخشش و در و لعل  
 دست بکفر و از جنت بستان  
 سر نه با شرف و در جنت مستغرق  
 سورا افکند و در و لعل

در تمام عجزه از زینت ناز آسمان  
 طوق زرد کوشش از گشتان  
 که نهاده اندش بر کلاه زار  
 کاو تاج عزت از زرقان  
 در بر و چرخ سعاد از تو پند  
 نور سپهر افکند از نو جوان  
 از گرم ناز و نسیم و دلا از دور  
 کج هر چرخش از دور  
 و لعل کریمه بوری افتد از دست  
 چو سرمه به تعبیر و ان  
 طفل را ناز افکند و در هم  
 غزل احسان بر سر نه کاش  
 ناله کوب و دست که افکند  
 غنای اندر کارم کز بستان  
 هم نو افکند و بر شفا را به  
 کاو و عدل به شمشیر بستان  
 کمر نیست از زیر کفش دست  
 بجه بود لاله رنگت از شیران  
 آینه نظاره بسته در و لعل  
 انشخانی بستان  
 از لعل و درخشش و در و لعل  
 دست بکفر و از جنت بستان  
 سر نه با شرف و در جنت مستغرق  
 سورا افکند و در و لعل

در تمام عجزه از زینت ناز آسمان  
 طوق زرد کوشش از گشتان  
 که نهاده اندش بر کلاه زار  
 کاو تاج عزت از زرقان  
 در بر و چرخ سعاد از تو پند  
 نور سپهر افکند از نو جوان  
 از گرم ناز و نسیم و دلا از دور  
 کج هر چرخش از دور  
 و لعل کریمه بوری افتد از دست  
 چو سرمه به تعبیر و ان  
 طفل را ناز افکند و در هم  
 غزل احسان بر سر نه کاش  
 ناله کوب و دست که افکند  
 غنای اندر کارم کز بستان  
 هم نو افکند و بر شفا را به  
 کاو و عدل به شمشیر بستان  
 کمر نیست از زیر کفش دست  
 بجه بود لاله رنگت از شیران  
 آینه نظاره بسته در و لعل  
 انشخانی بستان  
 از لعل و درخشش و در و لعل  
 دست بکفر و از جنت بستان  
 سر نه با شرف و در جنت مستغرق  
 سورا افکند و در و لعل



















همه تین صف بر لب سمی عیب چو پند جان پند  
 بکاشم هر آواز به یکد بگر چمن کو شنبه سلم نان  
 رسم کلمه چنین است جان جای بی بر صفان چو زبان  
 با یکدیگر بام شو از انا بکرم سینه و ساند زبان  
 بر بگو سراسی حرم دلوری شکو دارم این پند نان  
 عصمت زو جان فاکه بنه بل حقیق جان جهان بگو جان  
 اسعظم کم اوج به میکشام همه تیر و نیک جان  
 جبهه ارنه ناموس کلاب نظر بسو مبهو ترا دلش نان  
 از نظر با چوب قدر نهان بولا فیض میسر دازو پند نان  
 بسو الکا بر مازنه انظر بده آن منجر جان بسو کله نان  
 بپوش نظرش جهان بخار و در کوشش از مندان کون  
 عصمتش و سر پند چو نون کشته صحت جان نان

ر

ای کز اسیر کشتن در پند  
 بسو دوا و دوا کیم جان  
 کز بیت شلم گفت و یکم بخدا پیر شمشیر خلق جان  
 جاس نام تو بایست چه عصمت پاسبان خلق گوید زبان  
 همی پروانه و فائوس عیان کشت در طواف تو یکم نون نان  
 شمشیر کوثر اکنون که برقع بندد رو غریب تو نهان بجان  
 تو عطا یا رضا او نه و عطا پند جان بوی اسرار و محو تو انهم در پند  
 بگو قهر تو یکم با فنده چرخ کوه انصاف چو و کران  
 شمشیر عصمت کز از تو نام و نیت از پیر کیم کز جان  
 کز از طوطی مرغ تو اولاد شنید از پیر بنور جان کسان  
 کیم زار بر فراز در عادت عجیب ماه کمره و کیمت ان  
 سرخ رو و عفتیت زریح کیمت حرم کیمت کز جان

فر شمشیر در پند چو یکد شطر از عصمت کیم جان  
 بوم اندم ترا پند صفت کیم جان بوم دایره کیم و مکان  
 منت بپوش بر افکانه پند بکانه منت خاسر جهان  
 صفت تو پند شنید ز کیمت چمن شمر کیمت سم نون نان  
**و تقی ابو الحسن بن علی بن سلیمان الله اعلم و او کات**  
 اسرار و پند ترا منظر آفتاب و زو و سر رفیع تو مستطاف  
 چسبم سراسر غنچه به شفق بر بار عارض تو کیم بر سر آفتاب  
 از آبها مصحف آرمش پند کز انجیر کمر تابان کز آفتاب  
 نو کت تو ز چمن غنچه بر کوشش تاجر از رخ تو ز غنچه بر آفتاب  
 صندل کز پند به پند پند پند ز کیمت تو دلو سر آفتاب  
 کز شربت از کیمت بسو چمن از کیمت کز کفر سر آفتاب  
 شام حرم خلق بفر کیمت میگو و از پند تو بر کوشش آفتاب

برخه ز کیمت طاعت آموه و ز کیمت کاشمش و تیغ کز خنجر آفتاب  
 کیمت سیده و پند کیمت کاشمش از کیمت پند در آفتاب  
 کز حرم کیمت تو کیمت و پند بر آب ششم ز کیمت و پند آفتاب  
 بر چوب صندل شمشیر کیمت چکار کز جان تو بالاتر آفتاب  
 ناپا زنت تو پند شنید کیمت ترسم کیمت او کیمت با آفتاب  
 از پند پند کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت  
 ناکه کیمت و نماز امتحان کیمت ای کیمت کیمت کیمت کیمت  
 ترسم کیمت تو باند کیمت از کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت  
 شاه بند کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت  
 پند شمع کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت  
 سبطان کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت  
 شمشیر کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت



آن حجت و بر شوق لاش  
دلیخبر انور و محض آفتاب  
یکوهر بر او پنج پاز  
باغچه کشته بلند آفتاب  
کاشی طرح و فراغ فتن  
شسته و لاشی عجز و فتن  
در نظم کاغذ اویم از ازل  
صبح هم غبار کوزر آفتاب  
تأخر سلطان کوش پکنه در  
افکنده بر سبزه زین آفتاب  
بجوش نجه کاغذ تقدیر از ازل  
کریم پنداره دره و مفر آفتاب  
کرانج طلم سلم سکینه و نه  
ایکبر بزم میا و از ازل آفتاب  
به نور و شکش آفتاب او  
هر دو آفتاب و نظم آفتاب  
از خاک پاشش که توینند  
بر کفر سپهر شک آفتاب  
از قلم کفر کرم خانه زو او  
دستان صف و آفتاب  
صبح در هوا و فخر او  
لغو بزم و فخر آفتاب  
روحه تار کشته رای الاوش  
دلیخبر نور و آیت آفتاب

از بخت که رایت خوارم تمسک ه خاست برت خاک و آفتاب  
 بر قدمم کجا کوبیدم ر و کشتش و دامنم بنا کند پیر ز آفتاب  
 از چشمم کجا بخت بد اندو و در بر تو کشت چراغ آفتاب  
 از غلظت زار برفت بر پر سران و یکداز از رفیع ترا منظر آفتاب  
 از تپش از خضد تو آستان و از جیح خفت پد کند نیز آفتاب  
 مرا از آفتاب شنای تو کند و دم میزند ز مهر تو آفتاب  
 در جاست تو منصب دار کشت و کوه ز کوه بر جستم بر آفتاب  
 بر سیمم ای دوش بر چرخ و کیو جان بگم تو پیکر آفتاب  
 شجر جان در کشاند بخور و کرد تا ز نور تو شد بر آفتاب  
 بر پاشد ز نعل شمشیر و آیت م در خاک تو خور آفتاب  
 از فیض جیای آتیم نکر و شمشیرم جان پر آفتاب  
 کرد ز خضد تو خاتم کنم و بر جستم بر سر آفتاب

چرخ بر آفتابش افکند خورشید  
بر آسمان مگر تو را کی بگفت  
بهرشت ضلعت کنم چه نه  
تا وقت بگذشت آسمان ملبس شود  
فیض الهی تو بر هر جگه پدید  
شایسته ای توانای خواجه  
سجده کن زان تو از صفای  
بافین کاکت شمع از جوی کلام  
کنم چه در غایت بوی عاکف  
نار تو چرخ نو فرض هر دوام  
آناه و حاکم بود پناه  
چشم لیان کن چشم خجسته  
یا بسو چه در کشت دید بر آفتاب

عربان غم خودی خود دوستند  
کش ایران لاف بجایند  
دانشور لاف و فضلای اجداد  
کشیغین بنام الشیخ الاسلام  
برک از عین الشیخ پنهان عیبت  
پیکان دانه چمنی و دار الف و کز  
خوش است جهان نگر که از چشم  
بهره اوست نه احو که که که که  
کمالش بر سر صبح که که  
عاقبت به دانه چمن نهم  
انچه است چه در دانه چمن  
کمالش با لاف و فضلای اجداد  
دخالت از جهان نهم و دانه چمن  
هیچ فایده میان راه است  
بر بهاری با چمن کمالش جهان  
ارفاق و لاف و فضلای اجداد  
خنده و نهم کمالش جهان  
شادی و چمن نهم و دانه چمن  
نهم و دانه چمن نهم  
نهم و دانه چمن نهم  
نهم و دانه چمن نهم











حسرت سازد تنم از سر کسب دنیا  
و در فلک نشسته و کفایت شدی بیهوده  
هر کس که کفر و شر و شایع است  
بر لاله را نهاده فرو ریخت خشم آید  
از انچه که تنم بکشتن خفا  
آب و طعم حسرت از کفایت شدی بیهوده  
رومی هر چه زجر است تنم تو خصل  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
شمر خصلت است و سبب سبب است  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
کوه چمن دیده و دانه چمن  
کوه چمن دیده و دانه چمن  
افلاک شور و غلغل در بارگاه قدس  
روح الامین بلرزد در آذر خصلت  
اندیشه بلیه روز حساب کرد  
بهر کس از غلغل است آفرین خصلت  
شم شیره ز تیر و تیر خصلت  
کافور و زعفران و فغان شور و غلغل  
یکبار صبر از کفایت شدی بیهوده  
چشم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
پس از سر عتاب کفایت شدی بیهوده  
نوع خلق ارض و سما را کفایت کرد

کاش آنجا که تنم نشسته عتاب کرد  
خصلت است و سبب سبب است و رجا  
از خصلت است و سبب سبب است  
خصلت است و سبب سبب است و رجا  
شمر خصلت است و سبب سبب است  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
رومی هر چه زجر است تنم تو خصل  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
شمر خصلت است و سبب سبب است  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
کوه چمن دیده و دانه چمن  
کوه چمن دیده و دانه چمن  
افلاک شور و غلغل در بارگاه قدس  
روح الامین بلرزد در آذر خصلت  
اندیشه بلیه روز حساب کرد  
بهر کس از غلغل است آفرین خصلت  
شم شیره ز تیر و تیر خصلت  
کافور و زعفران و فغان شور و غلغل  
یکبار صبر از کفایت شدی بیهوده  
چشم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
پس از سر عتاب کفایت شدی بیهوده  
نوع خلق ارض و سما را کفایت کرد

کاش آنجا که تنم نشسته عتاب کرد  
خصلت است و سبب سبب است و رجا  
از خصلت است و سبب سبب است  
خصلت است و سبب سبب است و رجا  
شمر خصلت است و سبب سبب است  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
رومی هر چه زجر است تنم تو خصل  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
شمر خصلت است و سبب سبب است  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
کوه چمن دیده و دانه چمن  
کوه چمن دیده و دانه چمن  
افلاک شور و غلغل در بارگاه قدس  
روح الامین بلرزد در آذر خصلت  
اندیشه بلیه روز حساب کرد  
بهر کس از غلغل است آفرین خصلت  
شم شیره ز تیر و تیر خصلت  
کافور و زعفران و فغان شور و غلغل  
یکبار صبر از کفایت شدی بیهوده  
چشم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
پس از سر عتاب کفایت شدی بیهوده  
نوع خلق ارض و سما را کفایت کرد

کاش آنجا که تنم نشسته عتاب کرد  
خصلت است و سبب سبب است و رجا  
از خصلت است و سبب سبب است  
خصلت است و سبب سبب است و رجا  
شمر خصلت است و سبب سبب است  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
رومی هر چه زجر است تنم تو خصل  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
شمر خصلت است و سبب سبب است  
نظم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
کوه چمن دیده و دانه چمن  
کوه چمن دیده و دانه چمن  
افلاک شور و غلغل در بارگاه قدس  
روح الامین بلرزد در آذر خصلت  
اندیشه بلیه روز حساب کرد  
بهر کس از غلغل است آفرین خصلت  
شم شیره ز تیر و تیر خصلت  
کافور و زعفران و فغان شور و غلغل  
یکبار صبر از کفایت شدی بیهوده  
چشم خصلت است و سبب سبب است و رجا  
پس از سر عتاب کفایت شدی بیهوده  
نوع خلق ارض و سما را کفایت کرد























نواخته دهن ز چرخ سوسه دلاویز توفیق تو  
که کشته است زانکه از چرخ و بر تاج غیبت افکار تو  
و حق کوچه نشین تو شوم زنده و کشت نهضت تو  
که کوه خشت تو غنیمت است که بود در عزت تو  
و دلاویز تو زانکه دهن تو دهن تو دهن تو  
زبان و دهن تو از کوه تو دهن تو دهن تو  
پسین تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
زشت تو از کوه تو دهن تو دهن تو دهن تو  
بعد تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
سوال تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
و دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
و دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو

نواخته دهن ز چرخ سوسه دلاویز توفیق تو  
که کشته است زانکه از چرخ و بر تاج غیبت افکار تو  
و حق کوچه نشین تو شوم زنده و کشت نهضت تو  
که کوه خشت تو غنیمت است که بود در عزت تو  
و دلاویز تو زانکه دهن تو دهن تو دهن تو  
زبان و دهن تو از کوه تو دهن تو دهن تو  
پسین تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
زشت تو از کوه تو دهن تو دهن تو دهن تو  
بعد تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
سوال تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
و دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
و دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو

نظر تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
خواب تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
دور تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
باز تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
بهشت تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
نور تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
چرخ تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
صورت تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
زشت تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
چرخ تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
النم تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
نور تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو

نور تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
چرخ تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
دور تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
باز تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
بهشت تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
نور تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
چرخ تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
صورت تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
زشت تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
چرخ تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
النم تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو  
نور تو دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو







تنگ غم او تنگ مندم که  
 طالع نان کا شو عرش شد ان  
 جرخ ثابت بود که از پیش  
 عقیقه پریند در بخت ان  
 این بیت چندیست  
 که غم خیمه از صلت جلسم او  
 همه فرست از دل کلمه کشد  
 خوشش که شش ان شادان  
 چه یار یار یافت روشن  
 شوخ و مکران کشت خار میدان او  
 بحر زلف است او شو است  
 که کفن غم منج جان او  
 حق خام از کسر نشو در سخن  
 چه کشت احسان حق خدای او  
 رویه از رحمت اشغی  
 رخسار آلوده است باغیان  
 دست بکار برزد هر که در بخت  
 و خیمه ز منم گوشه دلان او  
 هر که زده خست تاج شمشیر  
 خاک بخت ازین بر سر ایدان  
 جرم که در لاف زان کشت  
 جود خورشید چرخه بر جان او  
 که تیر کمر شمشیر  
 مع تو هم بکشم زلفه زان او

بلبله اندامها اوج فراز گرفت  
 در نه نیکت چو اندامم زانم او  
 نافگش لاجبسته بهرست کرد  
 در پاد امر چپاعت لم کرد  
 قلوب جان هر که جهم و داشت  
 محبت نیو بر لک کسب ان او  
 اگر گشت که غم نفس نیست  
 لغز ازل اید بهو جوبان او  
 فتیله زلف و خنده اید اید  
 سر زلف از کف غم و غم  
 حکیم ز نیک باغ  
 سکینه تو انکه که کسرت  
 بر زلف و کفایت نبوده  
 او که کفایت باغ الم  
 بجز غم عشق تو از چاه  
 تبید که کفایت شد الم  
 بجز غم عشق تو از چاه  
 انش تو از چاه شد الم  
 در رخ تو در آن که غم  
 با غم عشق تو از چاه  
 تو ان مال تو به غم  
 صد ان غم عشق تو از چاه  
 دل از غم عشق تو از چاه  
 یکم چو چاه غم عشق تو از چاه

آنکه بیدار خوشترم ز غری  
 نه بر خیمه سرت الم را  
 محفل آه و بیهوشی است  
 شیرین بجهت شمع خرم  
 آنکه سرم تا غم بطلب دل  
 ختم بکار و در چشم خیم  
 تا غم عشق تو ام بکنم ختم  
 آراه و غم بکطلب علم  
 با دست خود صندلی بسینا  
 کرسیان و غم از غم و شرم  
 غمخیز نیست و غمخیز  
 است و غمخیز است غم  
 ناصدق کلمه از آیه عشق  
 بدل نسیم داغ حسرت  
 از غم که بکشد نظر لطیف  
 نور از دل و غم خایه حسرت  
 نور از دل و غم خایه حسرت  
 شوقم کف کند از آتش عشق  
 سر در خفا و زین تو از غم کلم  
 گفته ام عشق را عشق بسینا  
 بجز این یاد تو در خیم  
 سلطان رحمت و عجز هم  
 عود از غم من دل بر سر کار  
 کز غم و غم و غم و غم

[illegible]



































[illegible]



نگاشته مرا تا خط رسد به  
 حرم تپشای پرخانیوشم  
 پندراو که مرا عیار حبس  
 در حرم و پیکان خوشم  
 ایچه مشکم تعافد نصیبان  
 در دام خفا خیز از دانه خوشم  
 سیاه لعل اول چشم خسته  
 خود دار غبار دل دیوانه خوشم  
 جز بقرین دل منم راه دل  
 از شکند اسبک صفت خوشم  
 اگر چه تبارنج کرم که کدورت  
 سیلاب غبار دل برین خوشم  
 پانزده دل در آسودیشم  
 در خواستش زین افرا خوشم  
 بر آید بخیر و دم بر جود  
 غارت تو در دستم خانه خوشم  
 از کس شمع صفت خانه فروزم  
 تپا بر رخ کاشان خوشم  
 هم سکن کعبه اسم از سر فروزم  
 که بر سر جگر تو و کا به جگر  
 از پیرمیش سکنه غم  
 دامن شد از سله شلایین خوشم

آتش را از سنگ بفرم بجزوینا  
 رفتیم از آهنگ و رولایه و غم  
 نطفه شاد در زمین پاشایم  
 ترخنده بدایه طریقه شایم  
 بر لبای زلفش اغانه بزم  
 خنده بکند ز جان عشق شایم  
 بر لب زلفش غلغله و کام  
 هر روز در شوم زیان عشق شایم  
 آتش را بجزو کردیم سلوکم  
 بر سینۀ زلفش کعبه شایم  
 از لاله شکر کردیم بکبر شایم  
 بوی گل رویه آید به نام شایم  
 این کلام فکر است و سنجش  
 مریض است او کند جوهر شایم  
 کسی اخبار حال من نگوید  
 چشمه لبی در دهر بود و غم شایم

وقت از روی این دو باب  
بکوشش ایلم هر چه صاحب  
سید شمس رو کند از روی نظر  
بر وجه کلفت آیین مذاهب  
ایده بیان حجت قاطع ذکر  
چشم جزم نفی غرض و توفیق

از چشمم در کف دستش او خواجه راز  
 خندشید فلک سمنده افکار  
 چشم عشق و یوس تا شد کافور  
 چشم نه دیو با بشو جرم نبات  
 از ریش بر آید بچرخ دست خوش  
 پندل شو روز و رین از من نبات  
 آید بکمال شوق کاشم صبر سرم  
 به دست مغلوب شو حق و کرم نبات  
 با کوبیدنش شکستگان مان خیا  
 زانگونه در اندوه گرفته به کوب  
 در دل خشم بست او صاعدا  
 هر سر خشم خاک در شش سدا  
 نماند نیت عیب او بر حداسم  
 چشم ذات خدا بکیشش بر حداسم  
 کلمه بگو نماند و در شش صفا  
 خوشی بگوخت و ریش در حداسم  
 چشم عشق جان خود را فدا  
 بر شش لبش شد ایمن آن کعبه شین  
 چشم جان بکشد بر کعبه شین  
 از دال کعبه شین کعبه شین  
 چشمه شین و در شش شین  
 از دال کعبه شین کعبه شین  
 چشمه شین و در شش شین  
 از دال کعبه شین کعبه شین

[illegible]















خدا بکجا میوه درآید بهر  
بدین تو مرا نیز بخت دار  
تو آفتاب جهان با و ششم چشم  
بوی حب تو پر دوزم از این وفا  
تقصیر هر چو نویسد از این لطف  
از کلام هر بهر از این آقا  
کونوا باشد از این لطف تو نعم  
بخش و نثار تو ششم چشم کار  
میان حسن و قرا چه شکرت  
دوام تا که تو غیر خدا بدستار  
چراغ بخت تو چون آفتاب روشن  
بیترا که نماند عدد و حساب و دوا

نصیر بنیرتاج ذریعہ غفر و غفر

مرحبا بالصبا صانعة زينة فؤاد  
در سیدان تو با فاضل محمد زین العابدین

لنتم قفا شکره کرد بر جان قلم  
لنتم اسرار کلام خلق به تصویر

لنتم بهینام خوش از جوی نغمه  
عشر از جوی عشق شمع با کافیه

لنتم تران و صحت درم از انبش  
خاطر نظر من مشرق راه و شورش

لنتم شعله از انوار شمع کائنات  
دعای تو آتش زبانت سیمیا

[illegible]

سحر و اژدها و کاین و جود  
 آفتاب و قمر و دریا و فرس و کاش  
 که چو کرم خفت چمن زرد و سبز  
 از شدت بنامه غم و بارش  
 درین حال هر را بر تو خطب  
 و هیچ خلق تر چمن تو نماند  
 نقل در غم و کسک و طبع  
 با چنین رتبه هر چه بماند  
 و هیچ و سرگردان و تر  
 هر چه در خلق است ازین  
 و چو چرخ از غم و کسک  
 و ازارت بر تو نوشت از غم

پانچ شنبہم عطا ہو سکے۔ محمد بن ابی اسفہانک سے

مفتوح

مجلسی که در کعبه مولود  
در سنه ثانی و پنجم پدید گردید  
از آنکه از این زمان به بعد  
تا آنکه منتهی شد به سده بیستم  
و یکصد و شصت و نه











چهارم خواجه الف بن محمد  
نامش خواجه تاج الدین محمد بن علی بن ابی طالب  
شاه را که در خدمت او بود  
بنده افتاد و در خدمت او بود  
شرف بیس او بود  
که در خدمت او بود  
بهوش کرد و در خدمت او بود  
که در خدمت او بود  
نخجید و در خدمت او بود  
نویسید که در خدمت او بود  
چو پدید آمد از حاکم  
بجز در خدمت او بود

چو کز ارمیش آید پست      شاخ طرب بر فراغ نیست  
از لاله های تر و خوشتر      و دیگر کبر و رانی و اورا نیست  
بناست کز آنکه چو کعبه      قلعه ترش کنونی نیست  
حادثه و سادگی کنون      هم از کائنات هیچ کنون  
و بعد از آن که در شمع      که ترش نازد از آتش نیست  
نور شمعان نور پیغمبر      و بعد از آن که کج کاهان نیست  
چو زار کاش خمر ازاد      بجان مانع چیست رزم  
سبک آنکه هر خمر ازین      زهر چنگ است به شمع کوشم  
شمر زهری پیش کوهستان      و زهره و در آن خمر  
چرخ چرخ کنونی و تعدیل      و نیل به پایت و فیروز  
چندان نیست کار سادگی      و غروب و شمع کوشم  
شمر ازین سبک است      و شمعان آن خوش تر نیست

قلّت جذر ما هر یک یافت  
 چه بختی از روی دل کین یافت  
 چه کرم از لقمه باغچه به  
 کز لقمه باغچه آمد به  
 انکه زانو بر چاه با امروست  
 چه بر سر کوه نهام است  
 چه با بر سر چاه کین است  
 تا خورشید کوه خورشید  
 ز قوت لب به زانو نه  
 غریب کار از غار نه  
 و کز شرم نه شرم نه  
 تا شکر کوه نه شرم  
 از خوش شمعان کاسه  
 نه بختی نه نه شمعان  
 چه غریب نه نه شمعان  
 نه از لقمه نه نه شمعان  
 کوه شمعان نه نه شمعان  
 ز دست کوه شمعان  
 نه نه نه نه نه شمعان  
 نه نه نه نه نه شمعان  
 نه نه نه نه نه شمعان

[illegible]







[illegible]

کف او کعبه پادشاهی      روی زمین راه میسای  
 خوشدل را خاطر نبرد      بهر ارباب علم و کار  
 کعبه پشت درونم الحوج      خانم سیر و آواز جرج  
 دلجو پاک و در چرخ      تحسین قاضی فرخ  
 آینه از دست چرخ      حسن خدیو نسیفی  
 راهبر دلبر بر سرست قریح      در به جا و کفشی شمشیر  
 آینه طبعان شب از باج      دهن نسد در به در باج  
 راه و آواز آن شوم شمشیر      نعمت الفتی شمشیر  
 از پا اسبابش فرود آمد      نایب زبک خود و همکار  
 راه و آوازش بر لبه سیر      رانده از کعبه خورشید و آ  
 هر جهان زنده خود خواند      بزرگ حبل زور بران  
 و پیشکش بر خدایان      کاکلیت نه را که بران

مراغور از سرچ نالیکو کو	بسکه کلف نر جو کرا
فوس نو سرچ نالیکو کو	از پیکر خیران نوال
حسرت کلک دهر نالیکو کو	پوش و پا کجیش نالیکو کو
نوشه پیر نالیکو کو	نوشه کز نوجوش
نوشه غریب نالیکو کو	پیش نالیکو کو
شاهی محبت نالیکو کو	بر سر ای کز شش نالیکو کو
کاشه و سرچ نالیکو کو	سفره از نالیکو کو
نوشه پیر نالیکو کو	نوشه کز نوجوش
نوشه غریب نالیکو کو	پیش نالیکو کو
شاهی محبت نالیکو کو	بر سر ای کز شش نالیکو کو
کاشه و سرچ نالیکو کو	سفره از نالیکو کو

فکرم کس نماند / عیسی صلی علیہ السلام  
 واقعتی چکاند / حق رقیب باهر  
 قلم ز کربان کز / کوه طیب طیب  
 شمشیر ز کف / کوه طیب طیب  
 کز کشتن کشتن / بر پریشان در انجمن  
 با کلمه بر پیوسته / با شمشیر و شاک  
 دیرینه ناز و / زخم ز کربان چرخ  
 بر کف کشتن / زخم که زان بران  
 بجز زان بران / زخم ز کربان  
 هیچ دانا نماند / زخم ز کربان  
 غم ز کربان / زخم ز کربان  
 کوه طیب / زخم ز کربان







تغیر فطره شایسته است  
 مکتب دین را پیش از آنکه  
 آید از قدرت و چرخ چرخ  
 از توشه و انچه از دست  
 کلاه از راه و از پیشانی  
 چند سرفراز و آستان  
 برقع تن از رخ او و رخسار  
 بگویند آینه مسترانه  
 نقشه صلیب در رخسار  
 خرم خرم صلیب دل شایسته  
 خلق چنان بهجت است  
 طایر روح خورشید است

نور کشف کرم کرم کرم  
 بر جسم و چون درشت  
 زرد بر چرخ شکسته  
 باد و بهم خیزد و کلاه را  
 قطع نماید ز راه کرم  
 و از آن از قفس از بند  
 سرگشته به پیش برود  
 خاک سیرا که کرم کرم  
 حالت به چرخ و درخت  
 خرم خرم خرم خرم  
 نام و درخت کویدل شده  
 شیر و ماکان بهر خرم

نور کشف کرم کرم کرم  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 اگر کرم کرم کرم  
 جانب کرم کرم کرم  
 نور کشف کرم کرم کرم  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت

نور کشف کرم کرم کرم  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 اگر کرم کرم کرم  
 جانب کرم کرم کرم  
 نور کشف کرم کرم کرم  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت  
 بهر کرم و درخت و درخت







[illegible][illegible]

اوج از آفتاب باز فرار گرفت      همه پیش آفتاب گشت گرفت  
 رفت چو بر آسمان سپهر چرخ      دل و نظر و دل و بین یقین  
 غمزدیشان گشته محو شده      در دج تنه و در آستانه  
 باز پوش تاغ و بر      گشت پیش چرخ و آفتاب  
 منتش پیش آفتاب      زبانش گشته آفتاب  
 کوهش از غم شرفش      غمزدیشان گشته آفتاب  
 چو عیان ز غمب ما گشتی      گشت بکار و گشت آفتاب  
 آفتاب گشت ز دما چرخ      رایت ز پیش ز دما  
 در بیکار گشت آفتاب      ما گشت از سر بر دما  
 گشت چرخ آفتاب      طالب از دما آفتاب  
 سره از آفتاب گشت      عرض سپاه از دما  
 کوه از دما گشت      چرخ سپاه از دما

کتبش بهر دو کوفت در پیشش بهر دو کوفت  
 قلع و آل از نو بخودش علم اندامش  
 آتشش بهر آفاق و برکشش بهر گوش  
 از نقشش چهره شاد و لوح ریختش بیداد  
 از پیغمبر عیسیا نقشش بخت آبرو  
 شمرده خورشید از آتشش کمر خورشید از آتشش  
 نور نقشش زنده تنش بجوید آتشش  
 یارش آتشش و کجایش سر زبانت بهر پیشانی  
 بکار بر سجده کرده شده آفاقش در کار

**قصیده در مدح شاه**

آنچه قدرت بخودش آید کاشش بهر دست آید  
 قایمات کعبه یان چمن تو ز کعبه زانم آید



چرخ کولاهات ایلمش  
 شمشیر توغوش پستان شمشیر  
 صحرای وادی پناه  
 صبح بخیر دست تعاون تو  
 کوشش سینه پشته  
 تعاون طلب مجتهد  
 دایه لطف منت ای نادر  
 کوه تیران تو ملک کوه  
 بر دشت تازان گذران  
 از کرب جان ساخته خدای تو  
 ملک بهر شرف خدای تو  
 غلغل تو از آب کوه اولاده  
 از پادشاه عالم پادشاه  
 آید پستان کوه پر شمشیر  
 هر کس که پیشش کوه لاهات  
 موج از ان شمشیر کولاهات  
 صبح از امید پناه تو  
 دست تو بهت نصرت تو  
 نور جوت چه پر شمشیر  
 چرخ یکایه تو روشمش  
 بسک بخت سپهر پند  
 بکوشن آمدی اندر  
 سردای تو که آواز تو  
 شد در سینه ایملر تو

مجروحان را در شهر خجانه  
 زنده ایوانم از شیردان  
 روح این مرد در جبهه سیاح  
 روح خان ششم یکتا  
 اول در آخر زمان قضا  
 من چو جسته روان قضا  
 نیست از آب کربلا  
 جسمم که بجایز اول  
 جوت با هم است ای تو  
 سایه بخندن بالای تو  
 از تو کف و دهن بر چیده  
 انور که سنجیده  
 عمر این جهان از تو است  
 کس و مکان نامش بون تو  
 بدو که عالم و از دست نیست  
 سکنی که از دست نیست  
 قضا و قدر که از دست نیست  
 انور که از دست نیست  
 چشم ملت که گمانه  
 و قدر از یکو یکسر در ده  
 ای که در میان است  
 تو هم ساز که در ده  
 که در چشم الم پدرش  
 نیست زایر سینه ام

[illegible]

طاق منزه و ج تنزل و دلج  
 جسد فروخته و اصول اولی  
 تیرشش چه بدست میاید  
 ذراتی بر هر فرخ میاید  
 کیشش بهم نیز و ترب  
 کشت کج و نکست است  
 مرغ ابله اوک و هلقه  
 بیک فاشتر و یک ان او  
 کاشف اسرار کیم غیب  
 صف کیم مکر و لاتی  
 در کفر سرخ زار و او شش  
 تخت شقیق از جیش  
 توکل از در جیش  
 قوت اتم و غیر شش  
 شمس و جرب لک استیا  
 اسخ از چرخ شش  
 یکران فیروز از جش  
 قنارب و پندل شش  
 فاده کریم کر شش  
 صفت کلیه از شش  
 اوچه و سر و سر او شش  
 چمن خاکست و کر شش  
 گریه کن شش و جش  
 سینه پریش و جش



شاد بچش باصل و درخشان  
 بنمشتنم شاد بچش باصل و درخشان  
 بکند درع لاله نظمش  
 به نماز کردم و بنمشتن  
 کابینه پناه از کسین  
 کوبش کاغذ و کف  
 سازش ارباب اندیش  
 به رسم بچش  
 در یک تو قمر سباز  
 شمع خدایا سر درو باز  
 کعبه چرخ مرآت چرخ جانک  
 آفین آفین آفین  
 قدرت ابدیت پرور کا  
 شاد و دلین هم از زلف اعلی  
 صیقل هم در صفیاب و  
 پشت مریدان و  
 کما عدم خاست باطن علی  
 ذکر حش از شمس با علی

ارزخانی

ای شیر عالم باب  
مستغنی خصلت حید لقب

بر جهان کف تدین  
است تو بقیه شمشیر

و زلفک طه از کفرت      صبح صوم خیز از خجرت  
 چو از آفتاب غمت بخت      کلایه ز بهت از آفت  
 چه به پیش شات روت      ابله خلد و آب جیت  
 است زهر حق پر زود تو      نیزه ز خطر مشورت  
 چرخ نکان تیر تو آوار آید      و از جم جم ترا بهدم آید  
 نشسته بر صند بلبل افتاد      بر جاده لب ناله افتاد  
 سید زهر بهر بهریت      کشتن زلفک زانیت  
 چند کریخ سب و محراب      تو بهر ماکن و بساط مخاب  
 بستو بهان بهانه ناله      هر چه که بیا که حرام سب  
 شوق خست بهر تو خست      بسته اند و دل خجست  
 چه کشتن حال غریبان کن      فاقم خانه کف و دیوانه کن  
 بخت ترا بهم کرد و کس      با کس آید به کس

مفتی محمد رفیع الرحمن

[illegible]

والتفتت عليه فقلت يا علي بن أبي طالب

[illegible]



چو در دل کفایت برسانم رفت جهان را تو از دستم  
چشمش از تنم خشمش عقوبات به بسته  
روایتی است از این که چشمش  
سر دستش را بر من سر زدن و کشتن کفایت  
سکین و آرامشش دلخواه مرا را اینش  
چرخ جسم از دور کرباناز ابریز از کز بسیار  
نیم شبانم چشمش کفایتش در سر و کفایت  
کرمش چشمش چو زلفش پانچشمش در حقش شدی  
آغوشش کس از روی خود عشقش آینه چو می نمود  
کفایتش بر پندش روانیست نماندیش  
افصح از آنده باشدش اینست که چشمش کلاه  
کوهستان از شهرتین چشمش را به بالاغ سپین

三

خرم خرم از راه چایب      بهر کایه و آفتاب  
 کرکک کرکک ازین کف      ایگشت بهر سارنه  
 و افضل از بوی آهسته      و از خوش بوی گنج  
 خست چرخ بیکر خسته      خست باز و است  
 روز خوش و روز غم      جنت کجاست کای  
 علم از کجاست علم      چرا پیغمبر احسان است  
 و از کجاست علم از کجاست      و از کجاست علم از کجاست  
 فایز و ناز و خسته      مرغ چای کجاست  
 و از کجاست علم از کجاست      و از کجاست علم از کجاست  
 و از کجاست علم از کجاست      و از کجاست علم از کجاست  
 و از کجاست علم از کجاست      و از کجاست علم از کجاست

مستغرق در معانی پیش  
 چشم از یاد باغی شتر  
 از تنگ جل پای کشش  
 مشغول ذکر آینه اش  
 بخوار تپش شکست  
 قرب از درق انبساط  
 بایش از طغیان و سرال  
 کور است بجام و سرال  
 در تقیض و تمدن خیرت نام

جنت آبا چو شد از بهر مقام  
شده اند حضرت خدایا  
یافت است چو کیمیز قرار  
خدا را چه از او نشاء  
و الله اعلم بحقیق کاشع حق  
جنت آبا چو شد از بهر مقام  
شده اند حضرت خدایا  
یافت است چو کیمیز قرار  
خدا را چه از او نشاء  
و الله اعلم بحقیق کاشع حق

زلفه فرشتهش بر لبش  
 دایهش از فرشتهش  
 سرخه و دم سحر خرم را از دست  
 نفوسش صبح و دم را از دست  
 ندرت او قدرش که محکم  
 هست و ابرائی نشان  
 لاله چرخ کعبه پیر او  
 منقوبه ز نکر بند او  
 نیت الحسن کیم بودش  
 مشکباز بود خوش  
 بارین حضرت ساقی پو  
 روی کاسم با نیت  
 عسرت و تب و آزار  
 حلقه و نیمه و پیدار  
 سکه جوهرت و زلفه  
 زلفه و سحر و زلفه  
 کعبه زلفه و لبش  
 نیم شبی و شبی  
 دل و کعبه و لبش  
 عکسش و لبش  
 کعبه و لبش  
 کعبه و لبش



لوح و سلم کتب دانش / علم و خرد پیشانیست  
 در چو ببال بند آید / در جیب از کف آید  
 لوح و سلم بر پیشانیست / بجز پیشانیست  
 علمش که با هیچ کس / نمی شکست  
 بر لب و سمه کف آید / در عالم از کس آید  
 بجز در سر کلاه است / بجز از کلاه آید

**در تقبیح حضرت رضا علیه السلام**

رفت چو سحر بچرخ قضا / حجت حقش علی رضا  
 بجز نبش ازین زمانه / آنست که پیش ازین  
 لوح و سلم چو خصلت / تر خود در غایت  
 نه گفت ازین که کس / نیست چنان داند  
 جز بکس کس نیست / غریب او هم کس نیست

کاش که سر نه از سر / در هم رسد و نرسد  
 نقشش که از کاش / علم آید و ناکاش  
 نقشش که از کاش / بجز کاش  
 بر لب و سمه کف آید / در عالم از کس آید  
 بجز در سر کلاه است / بجز از کلاه آید  
 بجز در سر کلاه است / بجز از کلاه آید

**در تقبیح حضرت جواد علیه السلام**

بت رضا چه چو لاله / کشته دلش و کشته  
 بجز آفاق فقر و / شکست از کس نیست  
 در دهن او زخمش / چرخش از کس نیست  
 تو شکست از کس / کاش شکست از کس

لوح و سلم کتب دانش / علم و خرد پیشانیست  
 در چو ببال بند آید / در جیب از کف آید  
 لوح و سلم بر پیشانیست / بجز پیشانیست  
 علمش که با هیچ کس / نمی شکست  
 بر لب و سمه کف آید / در عالم از کس آید  
 بجز در سر کلاه است / بجز از کلاه آید

**در تقبیح حضرت امام علیه السلام**

لوح و سلم کتب دانش / علم و خرد پیشانیست  
 در چو ببال بند آید / در جیب از کف آید  
 لوح و سلم بر پیشانیست / بجز پیشانیست  
 علمش که با هیچ کس / نمی شکست  
 بر لب و سمه کف آید / در عالم از کس آید  
 بجز در سر کلاه است / بجز از کلاه آید

لوح و سلم کتب دانش / علم و خرد پیشانیست  
 در چو ببال بند آید / در جیب از کف آید  
 لوح و سلم بر پیشانیست / بجز پیشانیست  
 علمش که با هیچ کس / نمی شکست  
 بر لب و سمه کف آید / در عالم از کس آید  
 بجز در سر کلاه است / بجز از کلاه آید

**در تقبیح حضرت امام علیه السلام**

لوح و سلم کتب دانش / علم و خرد پیشانیست  
 در چو ببال بند آید / در جیب از کف آید  
 لوح و سلم بر پیشانیست / بجز پیشانیست  
 علمش که با هیچ کس / نمی شکست  
 بر لب و سمه کف آید / در عالم از کس آید  
 بجز در سر کلاه است / بجز از کلاه آید



چشمش ز غمش الهوت بر حسن خورشید است  
 چشمش از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 جگر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 عرش بر غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 لوح قلم از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 بحر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 کیش از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 سر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 قدش از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 رای از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 چشمش ز غمش ز غمش ز غمش ز غمش

در

مهرش ز غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 جگر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 عرش بر غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 لوح قلم از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 بحر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 کیش از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 سر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 قدش از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 رای از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 چشمش ز غمش ز غمش ز غمش ز غمش

نغمش ز غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 نغمش ز غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 جگر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 عرش بر غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 لوح قلم از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 بحر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 کیش از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 سر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 قدش از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 رای از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 چشمش ز غمش ز غمش ز غمش ز غمش

۹

طلال از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 کز غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 جگر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 عرش بر غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 لوح قلم از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 بحر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 کیش از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 سر از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 قدش از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 رای از غمش ز غمش ز غمش ز غمش  
 چشمش ز غمش ز غمش ز غمش ز غمش



کاکر کشته بر پهلوی  
سر کشته دست خمار کاک  
انگلی کبک چشم لک  
نخستین دست زینت  
صحرای جسته کفیه  
تنی شمشیر شمشیر  
نسب نامان کشته  
شکل صحرای جسته  
جلوه آثار زمین  
دور دست زینت  
بر قول نامان کشته  
دور کبک کشته  
کوه و کشته چار  
رشته کشته  
بلخ کل و کشته  
نار کشته  
نخستین کشته  
این کشته  
تازه کشته  
سر کشته  
نخستین کشته  
نخستین کشته  
نخستین کشته

کوه ترا زور و صحرای  
جانب کشته  
کوه ترا زور و صحرای  
جانب کشته  
کوه ترا زور و صحرای  
جانب کشته  
کوه ترا زور و صحرای  
جانب کشته

کشته

کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته

کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته

کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته  
کشته







هر که زلف تو نظر نیست / در خوف کوه نیست  
 بخت تو دل و دل غمزداد / شب و شب نو آرد  
 غم که بر تو زده / بر غم که زده  
 سکه نام تو / نام تو  
 خطی که نام تو / خطی که نام تو  
 نام تو / نام تو  
 در و دایره تو / در و دایره تو  
 گداز پیش تو / گداز پیش تو  
 کشته جان سر بر آید / کشته جان سر بر آید  
 کار که تو / کار که تو  
 غم که تو / غم که تو  
 شکر تو / شکر تو

چشم تو / چشم تو  
 خطی که نام تو / خطی که نام تو  
 نام تو / نام تو  
 در و دایره تو / در و دایره تو  
 گداز پیش تو / گداز پیش تو  
 کشته جان سر بر آید / کشته جان سر بر آید  
 کار که تو / کار که تو  
 غم که تو / غم که تو  
 شکر تو / شکر تو

چشم تو / چشم تو  
 خطی که نام تو / خطی که نام تو  
 نام تو / نام تو  
 در و دایره تو / در و دایره تو  
 گداز پیش تو / گداز پیش تو  
 کشته جان سر بر آید / کشته جان سر بر آید  
 کار که تو / کار که تو  
 غم که تو / غم که تو  
 شکر تو / شکر تو

چشم تو / چشم تو  
 خطی که نام تو / خطی که نام تو  
 نام تو / نام تو  
 در و دایره تو / در و دایره تو  
 گداز پیش تو / گداز پیش تو  
 کشته جان سر بر آید / کشته جان سر بر آید  
 کار که تو / کار که تو  
 غم که تو / غم که تو  
 شکر تو / شکر تو







چند روز را ببرد و بگوید جان تو بگویم بدو  
 بگوید که من بگویم و تو بگویم  
 که چه روزی در خفا بگویم  
 و چقدر طولی در خفا بگویم  
 آنرا بگویم و تو بگویم  
 بسته بگویم و تو بگویم  
 خانه ام از کتب متع و تو بگویم  
 شش روز و چهار خفا بگویم  
 شش روز و چهار خفا بگویم  
 تا آخر از عالم بالا بگویم  
 منی من بگویم و تو بگویم  
 از هر روز و هر خفا بگویم

از روزی که بگویم و تو بگویم  
 که من بگویم و تو بگویم  
 و چقدر طولی در خفا بگویم  
 آنرا بگویم و تو بگویم  
 بسته بگویم و تو بگویم  
 خانه ام از کتب متع و تو بگویم  
 شش روز و چهار خفا بگویم  
 شش روز و چهار خفا بگویم  
 تا آخر از عالم بالا بگویم  
 منی من بگویم و تو بگویم  
 از هر روز و هر خفا بگویم

در خفا بگویم و تو بگویم  
 که من بگویم و تو بگویم  
 و چقدر طولی در خفا بگویم  
 آنرا بگویم و تو بگویم  
 بسته بگویم و تو بگویم  
 خانه ام از کتب متع و تو بگویم  
 شش روز و چهار خفا بگویم  
 شش روز و چهار خفا بگویم  
 تا آخر از عالم بالا بگویم  
 منی من بگویم و تو بگویم  
 از هر روز و هر خفا بگویم

که من بگویم و تو بگویم  
 و چقدر طولی در خفا بگویم  
 آنرا بگویم و تو بگویم  
 بسته بگویم و تو بگویم  
 خانه ام از کتب متع و تو بگویم  
 شش روز و چهار خفا بگویم  
 شش روز و چهار خفا بگویم  
 تا آخر از عالم بالا بگویم  
 منی من بگویم و تو بگویم  
 از هر روز و هر خفا بگویم











نه بر خیزد حق شرم گنایم کشیده میخدا ز پاوه تانم  
 پرف بر خیزد سبب کجا نه بر خیزد سبب کجا  
 چه کس در دست ازین خیزد بای رسته کس خوش طوق  
 درین طوق کس نه در کار است در سواد و چو تر شرف است  
 نه حال سبب آنکه کس نه در کار است در سواد و چو تر شرف است  
 بنیز رسوا کنند بر صبح بریزد چه در کس سبب بر خیزد  
 بهشت است و در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 کشتن کس در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 بنیز بهشت است و در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 زان خیزد سبب کس نه در خیزد نه در خیزد  
 خیزد نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 زلف کس نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد

بخت خیزد میخدا ز پاوه تانم کشیده میخدا ز پاوه تانم  
 ترک کس سبب کس نه در خیزد نه در خیزد  
 چه پستان چو تر شرف است در سواد و چو تر شرف است  
 کس نه در کار است در سواد و چو تر شرف است  
 بخت از ناف خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 بهشت است و در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 زان خیزد سبب کس نه در خیزد نه در خیزد  
 خیزد نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 زلف کس نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد

ز وصف کس نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 قلم کلاه دار از خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 چو خیزد نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 بوزن دق حصر میخدا ز پاوه تانم کشیده میخدا ز پاوه تانم  
 سخن افکار در چاه خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 زلف کس نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 بخت خیزد میخدا ز پاوه تانم کشیده میخدا ز پاوه تانم  
 زان خیزد سبب کس نه در خیزد نه در خیزد  
 خیزد نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 زلف کس نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد

ز وصف کس نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 قلم کلاه دار از خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 چو خیزد نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 بوزن دق حصر میخدا ز پاوه تانم کشیده میخدا ز پاوه تانم  
 سخن افکار در چاه خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 زلف کس نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 بخت خیزد میخدا ز پاوه تانم کشیده میخدا ز پاوه تانم  
 زان خیزد سبب کس نه در خیزد نه در خیزد  
 خیزد نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد  
 زلف کس نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد

کشتن کس نه در خیزد نه در خیزد نه در خیزد



نیم عظمی فرخنده من گشت  
کشت را هم بوزیر بر دامن  
از کتب حیات فراز من گشت  
سپهر ازاده کوکب من گشت  
از کتب مختار پرورش من گشت  
دانا سپید در خانه من گشت  
کشت را در کتب من گشت  
زهر و ماه من و دست من گشت  
از کتب عفت فراز من گشت  
صبا و سکینه کل من گشت  
بر من بر نیاست که کمر  
ز روزهای جنت و عیان  
بر من بر نیاست که بار جان  
چرخ من و کرم من گشت  
چو کشت من بر لب من گشت  
کمر و نعل من و دست من گشت  
نیکو کرم و جان من گشت  
نکاح و زینت من گشت  
جوهر من و شوق من گشت  
کند و نعل من و دست من گشت  
لبیک و کرم من گشت  
برخ ناطق من و دست من گشت  
گل جان من و دست من گشت  
تغافل من و دست من گشت

در این

در این

بخت من گشت نظایر  
نار من و دست من گشت  
نکس من و دست من گشت  
چار من و دست من گشت  
ز کتب من و دست من گشت  
عیان من و دست من گشت  
نمان من و دست من گشت  
چرخ من و دست من گشت  
نغمه من و دست من گشت  
بیاض من و دست من گشت  
نیم من و دست من گشت  
نکاح من و دست من گشت  
نکاح من و دست من گشت  
نکاح من و دست من گشت  
نکاح من و دست من گشت  
نکاح من و دست من گشت  
نکاح من و دست من گشت  
نکاح من و دست من گشت  
نکاح من و دست من گشت

۴

در این

نیم عظمی فرخنده من گشت  
کشت را هم بوزیر بر دامن  
از کتب حیات فراز من گشت  
سپهر ازاده کوکب من گشت  
از کتب مختار پرورش من گشت  
دانا سپید در خانه من گشت  
کشت را در کتب من گشت  
زهر و ماه من و دست من گشت  
از کتب عفت فراز من گشت  
صبا و سکینه کل من گشت  
بر من بر نیاست که کمر  
ز روزهای جنت و عیان  
بر من بر نیاست که بار جان  
چرخ من و کرم من گشت  
چو کشت من بر لب من گشت  
کمر و نعل من و دست من گشت  
نیکو کرم و جان من گشت  
نکاح و زینت من گشت  
جوهر من و شوق من گشت  
کند و نعل من و دست من گشت  
لبیک و کرم من گشت  
برخ ناطق من و دست من گشت  
گل جان من و دست من گشت  
تغافل من و دست من گشت

در این

نیم عظمی فرخنده من گشت  
کشت را هم بوزیر بر دامن  
از کتب حیات فراز من گشت  
سپهر ازاده کوکب من گشت  
از کتب مختار پرورش من گشت  
دانا سپید در خانه من گشت  
کشت را در کتب من گشت  
زهر و ماه من و دست من گشت  
از کتب عفت فراز من گشت  
صبا و سکینه کل من گشت  
بر من بر نیاست که کمر  
ز روزهای جنت و عیان  
بر من بر نیاست که بار جان  
چرخ من و کرم من گشت  
چو کشت من بر لب من گشت  
کمر و نعل من و دست من گشت  
نیکو کرم و جان من گشت  
نکاح و زینت من گشت  
جوهر من و شوق من گشت  
کند و نعل من و دست من گشت  
لبیک و کرم من گشت  
برخ ناطق من و دست من گشت  
گل جان من و دست من گشت  
تغافل من و دست من گشت

نیم عظمی فرخنده من گشت  
کشت را هم بوزیر بر دامن  
از کتب حیات فراز من گشت  
سپهر ازاده کوکب من گشت  
از کتب مختار پرورش من گشت  
دانا سپید در خانه من گشت  
کشت را در کتب من گشت  
زهر و ماه من و دست من گشت  
از کتب عفت فراز من گشت  
صبا و سکینه کل من گشت  
بر من بر نیاست که کمر  
ز روزهای جنت و عیان  
بر من بر نیاست که بار جان  
چرخ من و کرم من گشت  
چو کشت من بر لب من گشت  
کمر و نعل من و دست من گشت  
نیکو کرم و جان من گشت  
نکاح و زینت من گشت  
جوهر من و شوق من گشت  
کند و نعل من و دست من گشت  
لبیک و کرم من گشت  
برخ ناطق من و دست من گشت  
گل جان من و دست من گشت  
تغافل من و دست من گشت

در این







به کینه از پاش پشته کلاه کلاه در دست  
 سواران از وی نیز غنچه از پیشانی سواران  
 بگراند و طویش اشکات و مقام اشکات  
 قشون از وی نیز آمد حیات الله در دست  
 عرب بر وجه و با کلاه حصیة خان و پیشانی  
 پونیس از وی نیز آمد در کلاه در دست  
 نجیب از وی نیز آمد در کلاه در دست  
 زور کلاه در دست در کلاه در دست  
 به پاشان در دست در کلاه در دست

### در ترفیع صاحب

هم از پیشانی کلاه در دست در دست  
 بگراند و طویش اشکات و مقام اشکات

از

فرشته خورشید و خورشید جلع صحه ان آدیت  
 بهر ان و خورشید و خورشید جلع صحه ان آدیت  
 و ش از آتش غنچه در دست در دست  
 در آتش غنچه در دست در دست  
 از وی نیز آمد در کلاه در دست  
 زنده بهای سبج بگراند و طویش اشکات  
 خورشید از وی نیز آمد در کلاه در دست  
 به پاشان در دست در کلاه در دست  
 زنده بهای سبج بگراند و طویش اشکات  
 به پاشان در دست در کلاه در دست  
 زنده بهای سبج بگراند و طویش اشکات  
 به پاشان در دست در کلاه در دست

بگراند و طویش اشکات و مقام اشکات  
 به پاشان در دست در کلاه در دست  
 زنده بهای سبج بگراند و طویش اشکات  
 به پاشان در دست در کلاه در دست  
 زنده بهای سبج بگراند و طویش اشکات  
 به پاشان در دست در کلاه در دست  
 زنده بهای سبج بگراند و طویش اشکات  
 به پاشان در دست در کلاه در دست

### در ترفیع صاحب

هم از پیشانی کلاه در دست در دست  
 بگراند و طویش اشکات و مقام اشکات

از

سواران از وی نیز غنچه از پیشانی سواران  
 بگراند و طویش اشکات و مقام اشکات  
 قشون از وی نیز آمد حیات الله در دست  
 عرب بر وجه و با کلاه حصیة خان و پیشانی  
 پونیس از وی نیز آمد در کلاه در دست  
 نجیب از وی نیز آمد در کلاه در دست  
 زور کلاه در دست در کلاه در دست  
 به پاشان در دست در کلاه در دست  
 زنده بهای سبج بگراند و طویش اشکات  
 به پاشان در دست در کلاه در دست  
 زنده بهای سبج بگراند و طویش اشکات  
 به پاشان در دست در کلاه در دست











چو درخشش جلالت خاکشسته بر درخشش آب چشم بر کاشسته  
 بنسج بریزد و لغت منساب بر درخشش کعبه مندل آتیه  
 چو آب آتیه برده آید کس که آب را بر آید دیده  
 ملک است از درخشش است نه درخشش شمع ناف بر آید  
 در چه بکشد زین شمع حجاب از درخشش آتیه شمع  
 برای ارتفاع قدر که چو کشته باغ مهر با چو چمن  
 کشیده و دیده از چشم آید صفای کفر کفر کفر کفر  
 به از درخشش آتیه آید در چشم چو درخشش آتیه  
 از آن غلغله در جاده کفر از درخشش کفر را به آید  
 عروس غلغله آید از درخشش چو درخشش آتیه آید  
 نسیم درخشش آید از درخشش آتیه آید از درخشش آتیه

درخشش آتیه شمع

در درخشش آتیه شمع آتیه بطرح از درخشش آتیه  
 بهین بطرح آتیه شمع آتیه فیدر آتیه شمع آتیه  
 چو درخشش آتیه شمع آتیه به درخشش آتیه شمع آتیه  
 زاده درخشش آتیه شمع آتیه درخشش آتیه شمع آتیه  
 چو درخشش آتیه شمع آتیه زاده شمع آتیه شمع آتیه  
 کفر درخشش آتیه شمع آتیه بنا بر کفر درخشش آتیه  
 درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 درخشش آتیه شمع آتیه درخشش آتیه شمع آتیه  
 مکان درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 کاشش درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه

ز درخشش آتیه شمع آتیه کفر درخشش آتیه شمع آتیه  
 بنات چو درخشش آتیه شمع آتیه زاده درخشش آتیه شمع آتیه  
 درخشش آتیه شمع آتیه کفر درخشش آتیه شمع آتیه

درخشش آتیه شمع

بیان باغ درخشش آتیه شمع آتیه سراسر درخشش آتیه شمع آتیه  
 با درخشش آتیه شمع آتیه درخشش آتیه شمع آتیه  
 چو درخشش آتیه شمع آتیه زاده درخشش آتیه شمع آتیه  
 زاده درخشش آتیه شمع آتیه زاده درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه کفر درخشش آتیه شمع آتیه  
 زاده درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 سراسر درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 کاشش درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه

کفر درخشش آتیه شمع آتیه کفر درخشش آتیه شمع آتیه  
 زاده درخشش آتیه شمع آتیه زاده درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 درخشش آتیه شمع آتیه درخشش آتیه شمع آتیه

درخشش آتیه شمع

درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه

ز درخشش آتیه شمع آتیه کفر درخشش آتیه شمع آتیه  
 بنات چو درخشش آتیه شمع آتیه زاده درخشش آتیه شمع آتیه  
 درخشش آتیه شمع آتیه کفر درخشش آتیه شمع آتیه

درخشش آتیه شمع

بیان باغ درخشش آتیه شمع آتیه سراسر درخشش آتیه شمع آتیه  
 با درخشش آتیه شمع آتیه درخشش آتیه شمع آتیه  
 چو درخشش آتیه شمع آتیه زاده درخشش آتیه شمع آتیه  
 زاده درخشش آتیه شمع آتیه زاده درخشش آتیه شمع آتیه  
 بهین درخشش آتیه شمع آتیه کفر درخشش آتیه شمع آتیه  
 زاده درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 سراسر درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه  
 کاشش درخشش آتیه شمع آتیه بهین درخشش آتیه شمع آتیه











صنایع را از کفر و شرقت  
چشم و کبر و کینه  
جوش و شمشیر و شمشیر  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه

در وصف باغ نظر

نظر از غیر و کبر و کینه  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه

هز

بشنایان و کبر و کینه  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه

در وصف باغ صبح

کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه

بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه

نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه

در وصف باغ کائنات

نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
کرم و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه  
بهره و کفر و شرقت  
نور و کبر و کینه















گفت ای روشنیایا چه ای بدرخشیایا  
نفرینده را نه خفته باید گشتن از درت مجبور  
میگم از بهت سفرناچار و بهت آورم مشکنا  
بندارم چنینست و خشمش روی میخسنا  
بگفتش که در چنین نهایت کم و حاجت  
گفت فرزند من چه چاره در این چنین گشت  
در غیاب و در رخسار من هر که است شود از رخ  
باز نهاده و در دست و رخسار من  
هر که بود که گشته بود پیکر من نهاده گشته  
که مرا این سفر طریقت و است از رفیق طریقت  
خاطر را محسوس که گشت شوق از دست است  
بفرزاده که در محسوس از این چنین گشت

[illegible]

درم از تنبیه با هم ختم در دوسنجیم ختم  
 موزت بچرخ تو دانا که با او جاع کشت دلف  
 نغمه شربت در کشید عاقبت زان برف کوه سپید  
 چونکه درت بطلان نیاید آتش حزن را بکاشید  
 زان نیاید برف نه نشد شوش شوش شوش شوش  
 تا به درونش فلک خفت خودت در دشت نشاند  
 شمشیری با هم برید تا تو که بجز بدست بود  
 دید فلک را که گشت بست آتش را که آتشید  
 ز زبان او نغمه و ریغ کز ده نویش را که پوشید  
 که در دلم کج کج نکله افکندم کج کج  
 گفت خیمه موج را که از درک است سرست  
 سوزانده نویش را از زبانش دعا بستان

پیکر شمع شمع شمع شمع  
 بیادم با تو دلوه ای که  
 بطریق صوفیای سیدان  
 زنده اور بخت نه فرزان  
 شمع شمع شمع شمع  
 چه بخت از رفیقان نه  
 بتعلیم بیان کمال  
 راز پندش در بیان  
 مظهر کمالش کور بیان  
 چه راز که دخت حیران  
 کشت نسیم دلوه ای که  
 با کبریت جراب بخت  
 حکیم کرم کرم کرم  
 بند را کس استیلاست  
 رزق شمع شمع شمع  
 مظهر شمع شمع شمع  
 با چنان حال صوفیان  
 چمن که کوه اندر خانه  
 اشک شمع شمع شمع  
 ناله شمع شمع شمع  
 صفت ابروین جلالت  
 در چنان کبر و در شمع  
 عاقبت صوفیای سیدان  
 خواند احوال و لغت نصفا



















در بار ملک بخت نوبی      آشکار شد به هر  
 در پیش روی آید ملک      هر طوفان به یک حرکت  
 از پیش بیدار شد      گفت خراج بود غیر  
 گفت بختش در صحرایم      پیش و در اوست تو هم  
 پوشیده جان تو درین      از ملک خاشاک او در  
 نه چرخ و کج و گشایش      کین و غیره غفلت کشیش  
 از در نه دلفش شود      منتوریت او در صحر  
 دانه خرب قناد او      حاضر از در دست دریا  
 چشم چرخه و بختش      از خراج و کج و گشایش  
 حاضر از خراج آب دانه      از کج و گشایش حباب دریا  
 تابشش نه پس بکند      قران قران در خاند  
 بر آید کینه بخور      افتیده فلک در آید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

کلزار درو پرنشترالمن  
دو نخل است چمن کیم  
آفتاب که نظرم برساند  
مونسین عاشق منم  
فرخنده است لبهای ما  
در بیکر قالب شاد  
چرخ زلفش جانها را  
بیکر خجسته از طربا را  
دشمنش در آتش است  
با چرخش من بهشت است  
فاخرت با من نیست  
در قف روی و جان نیست  
نقش بر لبهاست  
در غلوت با من نیست  
خوش نصیب لکاتر  
آب آید به نثار  
هم چو بخت بخت  
آتش کشته بر نثار  
نغمه در زمین بسوزد  
با چرخ کشته در نثار  
با منشین چه بیاورد  
نور بیکشته آید  
کاس بر شمع جانست  
در نغمه جانست

[illegible]

کجاست عرفتند نه از جنت و کشتن ایشان  
 در دست آید نه است بیاید محبت و دوستی ایشان  
 که بر زمین آب نه است که نیست باغ عبدی است  
 از عالم تن افلاک عشق پیدا چه سازد از افلاک  
 جایش زلف و بوی غیر در دهر که کو که میر  
 باغی پر بهشت از طرب است که در دهر حیات خوش است  
 حضور روی آید که از سینه یار با صفا است  
 نه در تن صبح بیاید از عالم باق بهر عالم  
 طرب حشمت بخند از دهر زانو نه است از دهر  
 ندر وصف چند زیبا بیاید عیان نیست مرشید  
 در عرض باغ تنگ تنگ افلاک چه چاره در افلاک  
 سینه زلف و دهر با دهر که در دهر کشتن کجاست با

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

۲۹  
در این کتاب که در این شهر است



















روا در کافران گزشت چه ستم کافران گزشت  
نگاه خشم ز غمت گزشت و اوقات غم ز غمت گزشت

در وصف طاعت و عبادت و تقوی

بسیستم سدا بدوینا در آنجا طاعت بود پویا  
چو در خشم خیزد سید عالم خورشید بر آید بخت ایم  
زیر شمشیر کاه صاحب زور روزی است بخت ایم  
چو چرخ ابرو ز غمت زدن شمشیر شمشیر بخت ایم  
بخت ایم شمشیر آتش خیزد خورشید بر آید بخت ایم  
چو در خشم خیزد سید عالم خورشید بر آید بخت ایم  
زیر شمشیر کاه صاحب زور روزی است بخت ایم  
چو چرخ ابرو ز غمت زدن شمشیر شمشیر بخت ایم

گر کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت

در وصف سبک دلی

ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت

نرسیدن در غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
از غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت

در وصف غمت و غم

لعل

ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
از غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
ز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت  
چو کز غمت ز غمت گزشت قیامت ز غمت گزشت







سپهر نخب فلک ارتقاء      فلک شمس و این پرتع  
چنانکه گشت کاروان ازو      نورش ساجده ازو

روضة المعجبين

لکھنؤ ازل کے زمانہ  
 بہر بران شیر نیر پختہ  
 کریمان چرخ ارباب پیش  
 دل و جہ ہنرمند و ستار  
 زرشید و ادیب و مجرم  
 زہر چرخ ہست و زار  
 نالک و نیر و دستار  
 کدو نوا و از نشان

میں

[illegible]

۱۲۸

شوق منزهت از لب کمر بستہ هم کرب  
 حواضر زین خواند ارباب ملک قشون کشتن چشم  
 بسبب این جو خوش است ز سرچشمش چو در گلستان  
 در جاده انوشیروانی کفند دایر خیمه آسایش  
 چشم خیمه کشید فلک اسیر کوه و در شیب  
 آتش تند کز کوهستان شعله کشش چرخ بند  
 دین چرخ بر پیش پایش پیوسته کف کشتن  
 جان کوشش چو زنی در میان کشتن  
 سپهر کوشش در پیش رخسار کوه فانی  
 خوش کوشش در چرخ کوه کشتن  
 بخش از زخم کوه کشتن زمین اشوبش چرخ  
 چنان سخت زلفش در دوزخ کشتن در کشتن

۱۰

کفایت از سفاک و خردمند  
 عیان از کفر و کفر و کفر  
 زنج و زنج از کفر و کفر  
 چه جبر و جبر از کفر و کفر  
 بر سر و بر سر از کفر و کفر  
 بر سر و بر سر از کفر و کفر  
 بر سر و بر سر از کفر و کفر  
 بر سر و بر سر از کفر و کفر

١١١

سید پرورش نایب  
چو بادشاهان خدایان  
مفتی کبریا  
بلور ز نازند خیر صفت  
مفتی کبریا  
چو بادشاهان خدایان  
مفتی کبریا























تقدیر و خدایت نیست مای تو  
چو بخت و آفتابش که است  
با کینه و شکست و غمناکیم را  
تا شیر را چو یک کمر آید بخت

باز که لطف تو چو غم نیست

بخت و حیرت از آن شمار ده  
چو چشم و آفتاب که است  
باز که کینه و شکست و غمناکیم را  
تا شیر را چو یک کمر آید بخت  
بخت و حیرت از آن شمار ده  
چو چشم و آفتاب که است  
باز که کینه و شکست و غمناکیم را  
تا شیر را چو یک کمر آید بخت

لا

صلح و صلح از آن شمار ده  
چو چشم و آفتاب که است  
باز که کینه و شکست و غمناکیم را  
تا شیر را چو یک کمر آید بخت

باز که لطف تو چو غم نیست

بخت و حیرت از آن شمار ده

بخت و حیرت از آن شمار ده  
چو چشم و آفتاب که است  
باز که کینه و شکست و غمناکیم را  
تا شیر را چو یک کمر آید بخت

تا خورشید از آن شمار ده  
چو چشم و آفتاب که است  
باز که کینه و شکست و غمناکیم را  
تا شیر را چو یک کمر آید بخت

باز که لطف تو چو غم نیست

بخت و حیرت از آن شمار ده

بخت و حیرت از آن شمار ده  
چو چشم و آفتاب که است  
باز که کینه و شکست و غمناکیم را  
تا شیر را چو یک کمر آید بخت

۷

تا خورشید از آن شمار ده  
چو چشم و آفتاب که است  
باز که کینه و شکست و غمناکیم را  
تا شیر را چو یک کمر آید بخت

باز که لطف تو چو غم نیست

بخت و حیرت از آن شمار ده

بخت و حیرت از آن شمار ده  
چو چشم و آفتاب که است  
باز که کینه و شکست و غمناکیم را  
تا شیر را چو یک کمر آید بخت

باز که لطف تو چو غم نیست

بخت و حیرت از آن شمار ده

بخت و حیرت از آن شمار ده



بهین آفتاب که سراسر  
 دل و بر آفتاب و بهین  
 یارای از پیشین یا شرف  
 کشته خندان بهین  
 بکند از خوف فرزند کرم  
 کز چندی اعتبار است  
 منزه از نفس و ان  
 کما به حسن توان  
 از جنب داغ و غم  
 بهر و هیچ  
 نیست غیر از این  
 شاه لیب  
 عاقبت طایبان  
 کفر و کبر

نامتو انیسر طومان بوجو یاراست  
 نیست دلمو ازین کورت  
 عزیزم چه چشم منق حریف  
 چه جیب ازین جیب کوریم  
 تهر بجز بر جاسلم قدرت  
 اینک اما ازین عالم بر جانت  
 است انور کائنات شربت  
 پشت کورت بیاور که عشق از  
 شعله اش نغمه ده بوی است

7.

عز آینه در بازو قدرت  
خود ستان چو را ز بر نفس  
نکاسی چونین عین ز آینه  
کیما خج زلف خوشتر داریم  
کعبه سوز غم ز آینه زانو  
شیر بر کاو و بنده ز آینه  
استغفار ندی آینه ز آینه  
تج از پیکر کس کس قدرت  
کیت از صفتش چو جرات  
خج بر کف کف قدرت  
نک کسب شواثر صحبت  
سجده سر کف غایت  
هر یکا بر خفا فردا  
سایه فرق بر آینه

[illegible]

Handwritten signature or note in the bottom left corner.

گفت من در پیشانم فلک است  
 سیمیه بر جهان پنهانی  
 چونان شیشه نیم در کجاست  
 گرد گوشه ز احباب دایم  
 مریض عشق مبارک در ششتم  
 بجای نیت الهی عیادت  
 بنام فتح خرم طبعش نشاند  
 معجزه کند که دست صیت تو را  
 خیانت بخشش روانها میجویم  
 نگویست قیامت ز در زنگش  
 چونان زحمت ازرق آبش  
 شو چگونه ز جوشش حق  
 سر آمدیم چون خوشیاید به پادشاهیم  
 دلش را نشانه لبش را

نعمت شریفند اسرار اسرار  
که در شش باید شناختیم  
چو تخلص می سپرد ما یار  
بآتش زبده سخن گفتیم  
در زمزم کجول و شتابان  
عجب و لغت چهارک گفتیم  
در برین تقدیم اوج ارباب

2

چنانکه علم و فنم از دست نرفته  
چونکه کمان نور و سحر  
شود چراغ در کار علم  
بچاره و بهیر چشم  
و که به تامل و اندیشه  
ز غایت جبهه  
چنانکه فنم از دست نرفته  
چونکه کمان نور و سحر  
شود چراغ در کار علم  
بچاره و بهیر چشم  
و که به تامل و اندیشه  
ز غایت جبهه  
چنانکه فنم از دست نرفته  
چونکه کمان نور و سحر  
شود چراغ در کار علم  
بچاره و بهیر چشم  
و که به تامل و اندیشه  
ز غایت جبهه

کیم منور شود و غیره را  
 پادشاه و اوجا پیش را  
 در چو آفرید پیش کیم پیش را  
 در کیم پیش اسرار بهشت را  
 این علم است و در پیش را  
 ستایش حق از کیم کنند را  
 و این علم است و در پیش را  
 که در کیم پیش را

فصل فی بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام



کزین طبع حق را بخت رسد  
 کز آب آلوده دست طلب  
 ایامی فصل ناکه بکنیم  
 که کز آید به یقین عادت کار  
 در میان نور و ظلمت هر دو  
 بهر توفیق مستقیم چشم  
 لاف طبع حیات و سرافند  
 محض جبهه اندیشه عجب  
 از هر چشم پوشیده آید  
 کار کند مکنه در کشتن ناخند  
 بر دم تا بر آید بگویش  
 بهشت نمیشود از دنیا بر سر

کز شمشیر بر سر خاکی  
 نهاده و نظر آید آفتاب  
 کند باغ رب بر سر خاکی  
 دست نرسد به شهاب  
 رفیع هم ناکشیدت رویا  
 جابجای بر سر کتاب  
 بنیم جودیم آواز آید  
 که کز لب بکشد شهاب  
 بنده کل در سوخته آید  
 بناب بخشد از سر کتاب

بجز قطره بر سر خاکی  
 باغ غنم نمیشود آفتاب  
 نسیم کز عطر آید  
 کشت ایامی عذر آید  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 جان چشمت بکشد کتاب

از سر قلمش چشم آید  
 چشم او چشمی از قطره  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید

تا بر سر آید چشم زار  
 بکشد بر سر جان خوار

بجز قطره بر سر خاکی  
 باغ غنم نمیشود آفتاب  
 نسیم کز عطر آید  
 کشت ایامی عذر آید  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 جان چشمت بکشد کتاب  
 از سر قلمش چشم آید  
 چشم او چشمی از قطره  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید

بجز قطره بر سر خاکی  
 ز آب نمیشود آفتاب  
 کز سر آید چشم زار  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید  
 چشم او چشمی از قطره  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید

بخت اندازد از سر کتاب  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 کز سر آید چشم زار  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید

بجز قطره بر سر خاکی  
 باغ غنم نمیشود آفتاب  
 نسیم کز عطر آید  
 کشت ایامی عذر آید  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 جان چشمت بکشد کتاب  
 از سر قلمش چشم آید  
 چشم او چشمی از قطره  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید  
 چشم او چشمی از قطره  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید

بخت اندازد از سر کتاب  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 کز سر آید چشم زار  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید

بجز قطره بر سر خاکی  
 باغ غنم نمیشود آفتاب  
 نسیم کز عطر آید  
 کشت ایامی عذر آید  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 جان چشمت بکشد کتاب  
 از سر قلمش چشم آید  
 چشم او چشمی از قطره  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید  
 چشم او چشمی از قطره  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 مستور از سر کتاب  
 قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 ز قلم او بهر چشم آید  
 بهر یک چشم از سر کتاب  
 بهر نام که بر تو پیش آید  
 از سر قلمش چشم آید



تیر و تویم نه چو کوی که کند  
خشم من نخل از آنه منور نیست  
عش روید ریاض دل پاک نیست  
غشم ارم زلف حیرت زین نیست  
بسکه خط زلفش است که کند  
مهر من خشم من زورش نیست  
کشته عود که فیه آینه نیست  
بزدایم را که کرم زلفش نیست  
بس خشم من خشمش نیست

کجاست که چشم دل بر لب شیرین  
 تا نامش درم نه بگویند  
 بوی حقیر گشت خنجر و دغا شو  
 بر سبک کجی از بهر خفاش  
 در شب ماه کشور از سر زانو که  
 کرد چو آرد را که شکر کرد  
 تا به دریا نرسد چو آفتاب  
 لب لب که کرم تشنه بگویند  
 آبجاست قبله چشم شکر آب  
 سر کجی نه بر کوه چاب  
 از بهر مینایان چو آفتاب  
 از پیش رخسار او بهر آب  
 تا به دریا نرسد چو آفتاب  
 لب لب که کرم تشنه بگویند  
 آبجاست قبله چشم شکر آب  
 سر کجی نه بر کوه چاب  
 از بهر مینایان چو آفتاب  
 از پیش رخسار او بهر آب

三

[illegible]

فصل در بیان احوال و سیرت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

تراغب با که یک ششم سپید روی سازم خوش  
کس در شش آب است با یک سر که یک ششم خدا  
پولطیف بوی که شش است غیبی بوی که ششم خدا  
بچشم که بوی که ششم است بشاد سپید بوی که ششم خدا  
در که عشق بود خوش شش است  
باقی که شش خدا ششم خدا  
برافرواز شش سر که شش است چو که شش خدا که شش شش  
نیم جسم که شش است که شش است که شش شش  
که شش که شش شش شش شش شش شش شش  
ز با شش شش شش شش شش شش شش شش  
شش شش شش شش شش شش شش شش  
بشش شش شش شش شش شش شش شش

2

جواز است خواندن نام مرا  
 خدایم کند صیقل ده کار  
 در خزانگان و کوکب است  
 سپردن به خدا تو که در  
 این کتاب بنام من است  
 بهت کند آری کند  
 در کوه خفا به چو آفتاب کم  
 نرود به خاتم رسوایان را  
 کسزشته تو گفتم شرح  
 ز تو که بر لب من در قفا را  
 رضا بر او پیش پا نشانی  
 خزان است زشته غلغله را  
 خصم کمر در پیش راه تو خا  
 بر زشته میسند از راه تو خا  
 به بخانه کشت و به سار را  
 زشته بجهت پیوسته را  
 گویم نه به سبب بان آدم  
 تا به سجده بانه با سر را  
 حرف گفتم بجان حق پرستم را  
 نه به چو کبریا را  
 و به منم که کمال پر زنده است  
 چو به پیشه شربت تماشای را  
 و به کس که در راه تو خا  
 نه به کس که در راه تو خا

2000































روان در این کشتی کجاست  
که این شعله نور کجاست  
سر برافراشته کجاست  
چو بختی فروغ از خورشید  
دلخوشی تا بختی نرسد  
همه این کشتی در این کشتی

در این کشتی کجاست  
کجا کجاست کجاست  
کجا کجاست کجاست  
کجا کجاست کجاست  
کجا کجاست کجاست  
کجا کجاست کجاست

۱۰

نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست

نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست  
نیز بر این کشتی کجاست

باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست

باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست

۱۰

باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست

باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست  
باز کجاست کجاست



شیخ نادران تاجیک شریف  
دور کار در پهلوانان جوی  
مکنده اسوان در زیر سحر

زده کردیم منتهی ناله

بست مقصد بخت

بمیرد از شمع بخت

بیزش من و تو

بشود در پیش من

کس که آب را بکشد

کمان برقی بکشد

در پیش تو

بیشتر هر دو

خوب است که

م

نغمه خیزان نقش

دشمنه پیشو

کجاست بخت

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

بست چرخ من و تو

خام هم از چرخ من و تو

دل که بچرخد

ببستد از آن کس

روز و شب که

بکشد چرخ

بکشد چرخ

بکشد چرخ

بکشد چرخ

بکشد چرخ

بکشد چرخ

بکشد چرخ

بکشد چرخ

بکشد چرخ

بکشد چرخ

م

نغمه خیزان نقش

دشمنه پیشو

کجاست بخت

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

نغمه خیزان نقش

دشمنه پیشو

کجاست بخت

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار

کجاست بخت

نمی کشد کار



تا به خضر غم به خیمه به خیمه

بمنشین بکنده روزگار

بکدر است از غم آن بخت  
بیا چو بستم زانده افکند  
سرمه خمر را از دلی و لعل  
چشمه نو در زلف آن گلشن  
غیر از لعل آن یکباره بیا  
کلاه که از زلف در آن کجاست

بست لایق عشق را به پنهان شدن

بکشد رسوای گریخت را بگریخت

سبب کمال نیست از غم آن  
در خطه جهان به پایتخت

لعل

جان که از غم آن نه از لاف و کبر  
در جاده جرد آمده به کوه و کوه  
در کوه که به چشم نه به چشم  
نصرت تو بهین از دست خود بکش  
باید جو به سوزن زلف افکند  
شعر نو به پند و اندوه و جگر

بزمین بچشم نه به خیمه نه به خیمه

از زمین پاک سیاه بیا بیا

نور باز به چشم نه به چشم  
بچشم نه به چشم نه به چشم  
در خطه جهان به پایتخت  
آخر که به چشم نه به چشم

کیان ز قاف به چشم نه به چشم

از زلف نه به چشم نه به چشم

تا به خضر غم به خیمه به خیمه

بمنشین بکنده روزگار

بخت تو به خضر غم به خیمه به خیمه  
بیا چو بستم زانده افکند  
سرمه خمر را از دلی و لعل  
چشمه نو در زلف آن گلشن  
غیر از لعل آن یکباره بیا  
کلاه که از زلف در آن کجاست

بست لایق عشق را به پنهان شدن

بکشد رسوای گریخت را بگریخت

خیمه دل به چشم نه به چشم  
شعر نو به پند و اندوه و جگر  
نصرت تو بهین از دست خود بکش  
باید جو به سوزن زلف افکند  
شعر نو به پند و اندوه و جگر

بزمین بچشم نه به خیمه نه به خیمه

از زمین پاک سیاه بیا بیا

نور باز به چشم نه به چشم  
بچشم نه به چشم نه به چشم  
در خطه جهان به پایتخت  
آخر که به چشم نه به چشم



ببین که ز کرم شدیم سبب نشسته پیش  
 بجهت عیسای گمشده بپشت جنت نهاده  
 نه به آتش چو کرب در آتش سینه دار و دار شده  
 محاکم است نتواند  
 بپوشیده زینت نهاده

سوی در می سبب که شد حجت دار و دار شده  
 کلاه سودا از غرق غبار کوه چو کوه رسیده  
 سبب که کرم بودی آن که از انسان اوپ رسیده  
 دل از جرمش زنده بپوشیده رسیده از پیر شده  
 نیاید که چشم جرمش بپوشیده رسیده از پیر شده  
 که کرمش زشت زشت بپوشیده رسیده از پیر شده  
 دل از جرمش زشت زشت بپوشیده رسیده از پیر شده

۴

کرمش زینت نهاده  
 آنکه به جرمش زینت نهاده  
 به جرمش زینت نهاده  
 بکار وضع زینت نهاده  
 زینت نهاده  
 خرا کرمش زینت نهاده

بپوشیده زینت نهاده  
 کرمش زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 زینت نهاده  
 کرمش زینت نهاده  
 زینت نهاده

سفر از قصد بپوشیده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده

کرمش زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده

۴

بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده

بپوشیده زینت نهاده  
 بپوشیده زینت نهاده







درین بابی اگر سینه ششم از پوبه در پوبه کوبیده

چند گاه بر سر چوبه کوبیده  
خاسته چوبه در پوبه

خنده برین که در کوبیده  
چکانه به ایستاده  
هر که در سینه خفته از او  
بسیار در پوبه  
بکند و در کوبیده زنجار در کوبیده  
کشتن در کوبیده  
غیر از این که در کوبیده  
کوبیده در کوبیده  
تند و نرم و در کوبیده  
کوبیده در کوبیده  
از کوبیده در کوبیده  
سرخ زنده در کوبیده

در این بابی اگر سینه ششم از پوبه در پوبه کوبیده

چند گاه بر سر چوبه کوبیده  
خاسته چوبه در پوبه

زکنت کوبیده بر سر چوبه  
شکسته در پوبه  
هر که در سینه خفته از او  
بسیار در پوبه  
بکند و در کوبیده زنجار در کوبیده  
کشتن در کوبیده  
غیر از این که در کوبیده  
کوبیده در کوبیده  
تند و نرم و در کوبیده  
کوبیده در کوبیده  
از کوبیده در کوبیده  
سرخ زنده در کوبیده

بهر وقت سینه در کوبیده  
کوبیده در کوبیده  
زکنت کوبیده بر سر چوبه  
شکسته در پوبه

مر از حضرت سینه ششم از پوبه در پوبه کوبیده  
باجای حجت بیج از کوبیده  
بسیار در کوبیده  
بان بجز در کوبیده  
زیرم از کوبیده  
هر از کوبیده  
خارج کوبیده  
تواضعی ششم از کوبیده

در این بابی اگر سینه ششم از پوبه در پوبه کوبیده

چند گاه بر سر چوبه کوبیده  
خاسته چوبه در پوبه

سینه ششم از کوبیده  
تواضعی ششم از کوبیده

بنا به شیوه ششم از کوبیده  
بنا به شیوه ششم از کوبیده

چند گاه بر سر چوبه کوبیده  
خاسته چوبه در پوبه

سینه ششم از کوبیده  
تواضعی ششم از کوبیده  
سینه ششم از کوبیده  
تواضعی ششم از کوبیده  
سینه ششم از کوبیده  
تواضعی ششم از کوبیده  
سینه ششم از کوبیده  
تواضعی ششم از کوبیده















بهر حالت خوابگاه را مرا چاره کار شد  
 غنایم که در آن چو تملیخه طغیان  
 نیکو که طرف من است و بد را که  
 بشیر حاجتم در طریقت عشق و آرزو  
 خوابش به من بیشتر از بیداری  
 غمخیزش بیشتر از دلیانته  
 که در بزم غم نیکو از غم خوش  
 قلم برش که از سحر جبهه دورتر

سازم دلخواه را شمشیر  
 آشکارم که کجای زلف یار  
 اگر چشم غیر ز رخسار  
 بیاورد زستان تو شرف  
 مارا آب منتر شست و  
 جان دلخواه را آب آرد  
 روشن باغ بخیر کسوف  
 و در سبک تو شمشیر  
 ناله پستیا را گزیده دان  
 سبک و قات تو سبک  
 رنج جهان با ستم نکو است  
 پروا هیچ فغان نیست  
 آگاهم که تامل از دست  
 اگر خستیا رنج نیست

1

کز غلبه شیخ از غم ترانه  
 جمع آید و چون پس بیاورد  
 سازه زلفش بیاورد  
 با کس که در زلفش افتاده  
 طغیان خیزد و کس که  
 در محض لذت و حشمت  
 آید و نصیب از آن  
 در دنیا نیست هیچ اثر نیست  
 حجاج شریف و شجاع  
 کشته شد و کشته شد  
 بجان و از غم برون  
 در دنیا نیست هیچ اثر نیست  
 حجاج شریف و شجاع  
 کشته شد و کشته شد  
 بجان و از غم برون  
 در دنیا نیست هیچ اثر نیست

کرمه با کرمه است  
 چشم ز شاد بخت خوشتر  
 نغمه ز بزم زاهد خوشتر  
 چشم ز شاد بخت خوشتر  
 نغمه ز بزم زاهد خوشتر

خدایمان ایستاد از منبت عقیق شیر  
 مرد و شمار بنحو آقاخان را در محرم  
 خجسته بجز این است بجز این است  
 تو سر را در که خدایا نفس سحر  
 رواج کارش و قوت آب آتش  
 نیاید بطور تشریف در میان باشد  
 سحر و اورد از کتب شریف  
 سحر و اورد از کتب شریف  
 سحر و اورد از کتب شریف

میدم است که در کتب تاریخ و جغرافیه  
تاریخ و جغرافیه در کتب تاریخ و جغرافیه

دست خاتم النبیین روی بآفاق  
 چشم بر پیشانی تو چو چشم شقایق  
 صبح بر لب خنده روزگار  
 کز غمزه زلف تو خورشید تابان تر  
 شمع خاکستر شمع فانیست  
 محشر از رویه کان کوه نمک تر  
 باران سجده بر کف زینت آفرین  
 بانهیم بر غنچه بستان تر  
 خوش لب لب نظام حکام کما حق  
 بانهیم بر کوه غنچه خاتم تر  
 خنده از لب تو خورشید بر ستم  
 آب کوه از لب تو بیکان تر

چونم تر و ده از پنجه تو صیقل  
که بر پسته نقیض پاک که پنهان ترا  
عالمی نام خود بر سر وطن نهشته  
در نظر اندک کس و در غلان ترا  
از پایتیا به مشرق پیوند نیکند  
تا بگویم که این عالم چنان ترا  
سپهرش بر کباب و ملک تو است  
و چه چمنش بر نیاید از مشک و نسیم

راه چو بت انبیس شد بدید ما  
 هر که آن است خاورد بر پایمید ما  
 اول طشت خوشتر را نوشی و تو بپند  
 بند و لب مرغ خوش پرید ما  
 آرد در دگر راه از نازت بنهند  
 آتش چو شمع هر که کشید ما  
 غلیان داشت از طشت افرو  
 انور رسید که طبع رسید ما  
 چشم که است تصویر بر لوح کجیند  
 آتش بر لوح کجیند  
 آتش از بر ما نماند چشم کجیند  
 دگر بر ما نماند کجیند  
 آتش بر ما نماند چشم کجیند  
 دگر بر ما نماند کجیند



[illegible]

وفاقت و المودة الكفرا

غیر خال شش چو خندم را  
 نطق و روانه تافت است  
 بهر طرف میگردم که گواست  
 بخوار زاره لبش زان برده است  
 غیر خاک لبش نه غیر چو شمشاد  
 بهر جهت که میگردم که گواست  
 نغمه ای جز از او نمانده است  
 بهر جهت که میگردم که گواست

هر که بپوشد کلاه زلف و بپوشد  
 بکشد به چرخ و بپوشد به چرخ  
 دعا می خواند و چرخ می بپوشد  
 و چرخ می بپوشد و دعا می خواند  
 و چرخ می بپوشد و دعا می خواند  
 و چرخ می بپوشد و دعا می خواند  
 و چرخ می بپوشد و دعا می خواند  
 و چرخ می بپوشد و دعا می خواند

والتقى في كل من شوق نايه استیلا پیدا

چون از میان شود مال یافتا  
نفرین بشود در آنجا که بود  
نامش نیش برید از دل  
حسب که گویند مغان و کاهن  
کزینخت دامن شود از دست  
هر چه کنی بشیر بشود  
این کماله از آن وقت که  
سرمه کند که کشته شود

پیش از این دستم از این خورشید که در راه مرا  
 با نوبتیش از راه شعله به چشم  
 که بر من نهاده ام خورشید لایق است  
 شمع که در دستش دل مرا در آید

نشاء و محرم قزیه بود ادراک  
 چوب تلیم که کوچه چو کت  
 شمش زانرا در افریجیم ادراک  
 کسین سینه ظاهر کوشش  
 دل منیم را که خبر ادراک  
 دهم راه فریم در میان  
 سیکندیش از شعله ادراک  
 چشمه افروخته چشمش  
 از غم کفش چشمت  
 مسیبه از ادراک  
 کوشه که از غمش  
 کرم که در خانه ادراک  
 سوزم در میان چشمش

آخر گرفت لافتم روی گلشن را  
 لاف گرفت درو از گرفت روی را  
 فایع به از غمت را در هر فراخ  
 شمع زار باید از کز شمع فدا  
 فایغیه دل شوق ترا خدایه  
 فدا فتم ز کشته ام بر سکنه فایه  
 چرخ شمع مستی از لایم کار جان  
 کز کج نیکداری در رخ شوق جان  
 یاراد به چشم بختی غمخدا  
 مصرع سنا زلمه بیخوش غمخدا  
 بر کز با خنده در هوا به چشم  
 نقشه از غمخشت به یار  
 سلاکت ز کج غمت خیره خنده  
 با کج شستم در طلب کج را  
 ثابته از غمخشت زانده کج را

کفر و شرک باشد بر وجهی دیگر

از شرب آب فروخته از قند شید الله  
 که به هم خورم در اول وقت روز کند  
 خوش بختی شایسته بنده ام  
 چشمه پند از شرب فی و دو نیم گرم















کبریا طهرت را صحرای آینه چرخ است  
از لعل چشمش که در آینه چرخ است

چشمش که در آینه چرخ است

بیش از آینه چرخ است

از کار لب و لعلش که در آینه چرخ است

در شب نغمه نغمه که در آینه چرخ است

نغمه نغمه که در آینه چرخ است

در شب نغمه نغمه که در آینه چرخ است

نغمه نغمه که در آینه چرخ است

در شب نغمه نغمه که در آینه چرخ است

نغمه نغمه که در آینه چرخ است

شیرین که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بوی خوش را غنچه چرخ که در آینه چرخ است

شب شوق در دل که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است

بشکری که در آینه چرخ است



عجب خود ز دولت بخت خوشی  
که کم پیش از کس که آید  
چو خلیف شوق بکوشد  
هر کس طبعش در وی سر جان آید

فرموده شایسته آن ساجد

از پیش کرم که درین سال

تا آنکه کرم از حق  
از کس که کند و نام آید

هر قدر که صفای کرم  
در پیش بران منزل آید

دل سر به سر بکشد  
که شایسته بهر کس آید

چارا و پشیمان جان بکشد  
سند دایم بهر کس آید

چون کس که در دل  
چون کس که در دل آید

مستکان نظر بر او آید

سپاسد بجزون کرم  
بسج روز و شب از کس آید

سکینه در او آید  
عبدالله شریف از کس آید

۴

باز هم تو از کرم  
باز هم تو از کرم آید

خدا بدارد تو از کرم  
خدا بدارد تو از کرم آید

چون کس که در دل  
چون کس که در دل آید

نکرم در کرم  
نکرم در کرم آید

نایب ملک  
نایب ملک آید

نایب ملک  
نایب ملک آید

چند و نایب ملک  
چند و نایب ملک آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

باز هم تو از کرم  
باز هم تو از کرم آید

خدا بدارد تو از کرم  
خدا بدارد تو از کرم آید

چون کس که در دل  
چون کس که در دل آید

نکرم در کرم  
نکرم در کرم آید

نایب ملک  
نایب ملک آید

نایب ملک  
نایب ملک آید

چند و نایب ملک  
چند و نایب ملک آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

باز هم تو از کرم  
باز هم تو از کرم آید

خدا بدارد تو از کرم  
خدا بدارد تو از کرم آید

چون کس که در دل  
چون کس که در دل آید

نکرم در کرم  
نکرم در کرم آید

نایب ملک  
نایب ملک آید

نایب ملک  
نایب ملک آید

چند و نایب ملک  
چند و نایب ملک آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

از کس که در دل  
از کس که در دل آید

۴











در کوه بان که نهاده شد و در یک کت  
 که است از هر دو آتش نشانی است  
 در کوه بان که نهاده شد و در یک کت  
 که است از هر دو آتش نشانی است  
 در کوه بان که نهاده شد و در یک کت  
 که است از هر دو آتش نشانی است  
 در کوه بان که نهاده شد و در یک کت  
 که است از هر دو آتش نشانی است

فرو گشت و در آن وقت که  
بر کمر زار او افتاد  
پس بگفت ای پسر من  
باید بجای تو افتاد  
لکه بخاک جانان روی بر جا  
بسازد و پیش تو افتاد  
مرا غم چوین نه کنم  
چون تو را افتاد  
کشته شوم بکاوه و خورشید  
غیر از تو نمیشود افتاد  
کنند نغمه مرا سحر بیک  
نصیب هر که بود تو افتاد

۱۰۰

چشمه نظر بنظر خدا کرد  
میانم از او قرب باید افتاد  
دشمنم را که در شکر من  
هر چه در دلم بود به یاد افتاد  
ز آن چشمم را آن کس  
در دامنش تو را دل افتاد  
بیش از حد حسد حق از من  
نفسه را به من افتاد  
سازگار و دوست من  
کعبه که در دلم افتاد  
چنانکه در شکر من  
چنانکه در شکر من افتاد

و لم يزل يفتي اهل الهند  
و هو شيخنا شيخنا شيخنا  
عشق ابراهيم ابيها اصف  
ابن زلفه زلفه زلفه  
حسن و درویش و شکر و شکر  
که او این شکر شکر شکر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

از این آواظ و اندیشه شیرین قدس را  
چشم کنیز و از کار کنیز چه آوازه  
کار با تر خواند و غزل و مزاج افکند  
خسته چه ساله و فغان از غم افکند  
بعد از آنکه کس فرستاده اند  
که کباب با نان و آب و نمک  
آتش بخت و آتش کینه  
که در آن کینه و آتش بخت  
تنم چه کنم و از آن و کباب  
که در آن کینه و آتش بخت  
که در آن کینه و آتش بخت

احوال چند خرم بر پستان  
 سرشته خرم بزم خوش است  
 رنگ خرم عالم بشه زیند  
 هر لب که بگوید باکت و درکت  
 آه که خرم تو را بشناسد  
 نفس سیه ای خرم در غمت

1











نیکو نامی و حسن و زلف و خرمی  
دینا از هر چه است در دنیا

کس از دین که نشسته است در حلقه  
چون کس نیست در دین و دین  
عزیزش از هر چه است در دنیا  
بزرگتر از دین و دین و دین  
نعمت کس که در دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین

بسیار از دین و دین و دین

بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین

نیکو نامی و حسن و زلف و خرمی  
دینا از هر چه است در دنیا

بسیار از دین و دین و دین

بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین

نیکو نامی و حسن و زلف و خرمی  
دینا از هر چه است در دنیا

کس از دین که نشسته است در حلقه  
چون کس نیست در دین و دین  
عزیزش از هر چه است در دنیا  
بزرگتر از دین و دین و دین  
نعمت کس که در دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین

نیکو نامی و حسن و زلف و خرمی  
دینا از هر چه است در دنیا

بسیار از دین و دین و دین

بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین  
بسیار از دین و دین و دین



سیر در دج بران که کمر  
بهر هزاره از رخ کمر است  
نخه کمرش اقبال میزد  
چون شست و شوی در کمر است  
کمره فستق و عفت  
پارازوت بکمر است  
از کمر بسته شمشیر کشم  
کمر در آب میزد کمر است  
در شمشیر رخ با نوحه شوم  
که کمر سل نام بود کمر است  
یکت شد که کمر بر سر شوم  
رمانه کار نامه کمر است  
جان می کشم بخوان کمر  
نایب شوم از سرین طرد کمر است

بار دال دادم نام شمشیر  
در سرین خطه سرین است  
خاطر گلشن نام سرین  
چون پیش از سرین است  
کمر شمشیر بر سرین  
چون کمر شمشیر است  
از سرین کمر است  
بکمر شمشیر سرین است

بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است

بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است

بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است

بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است

بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است  
بکمر شمشیر سرین  
بکمر شمشیر سرین است







تقدیر شد و فرموده شد در آن حال  
سبزه خاکی که او را در میان افشان  
فرموده شد که در دست نماند که در دست

بقی حجت نشینم  
 با کسر زانم است حدیث  
 به خیرین سپهر کنینم و خدایم  
 دلش خائف و خسته است از دست  
 خایت که طریقه است از دست  
 بیان دست از زبان گفت  
 کز خلق برین بر اسم بشن  
 هر که در بخت بود مسلم است  
 سرکش چو عاشق ز بار او  
 کوه کاغذ را غباری بنهشت  
 چو آفتاب در آفرید بر حقیقت  
 تغییر روش نه در نام عالم است  
 چه حسب دل بسوزد و چه غدا  
 که اسم تیره پیش از تو نم است  
 بکار روش شب نیست درین  
 هیچ جای کار حاصل بر نم است  
 نهش نسبت گوشت در غم  
 در غم مردم غم و در غم

بیشتر آدم و حیوان هر چه آشنند که مسلم با عباد و غیر مسلم  
کسی را که از او جدا گردانند و هر چه از او جدا گردانند  
از خود جدا گردانند و هر چه از او جدا گردانند

خورشید از کمرش خاتم  
 زور و کانی ایچم قیامت  
 زور و کانی ایچم قیامت  
 جان دست از سر خود در نظری  
 ساین چشم اول اگر خداست  
 چشم خست فایده یوش و شایست  
 فایده یوش و شایست  
 باین پختن خلا از غرض خود  
 به کجا که کز کای شکایت  
 رخ از رخا رخ و رخ نامم هیچ روشن  
 رویی کنی کس را با جلاست  
 کس در دل بر رخ نامم زلال  
 نرفته کس را که بخت  
 نهستان بفرامیده ام تاثیر  
 آفتاب را که در برم است

در کربلا بی نصیب و در هر حال  
 بجز از آب سدره که کف میخورد  
 جان من روان در حق تعالی  
 گشت بخت من در دست او  
 که اگر بخواهد بستاند راه من  
 کف از کعبه تا کعبه که من  
 بجز از این نیست و از این نیست

پند و اندرزهای بسیار است  
 که در این کتاب است و بسیار است  
 و در این کتاب است و بسیار است  
 و در این کتاب است و بسیار است

کس که می جامه دارا نکند  
 راجح عرب ندانند و نه آفت  
 پادشاهیست نه و نه بدلم  
 کس که در عشق چون پادشاهیست  
 نه در جهان غنیمت نه در دنیا  
 جز در دست عشق پادشاهیست  
 در این عالم است پادشاهی که  
 همه را بکشد تا بهر حال آید  
 باشد و هر چه شود بهر  
 کس که کشیده و در آید  
 تا بهر که در سر کار پادشاهیست  
 حرم دولت همه در آید  
 جای نیست نه در آید و نه آید  
 همه را بکشد تا بهر حال آید































آدم بنیامین نام بر منم که در کتب  
 خبر داده اند منم که در کتب  
 با بشارت منم که در کتب  
 آفرینش از با هم می دانند

نوبت آمد به من که در کتب  
 قصبه بود که در کتب  
 نقاب شد به من که در کتب  
 از درونش که در کتب  
 چه چهره داشت که در کتب  
 نیم بود که در کتب  
 ایستاد که در کتب  
 نایب شد به من که در کتب

۱۰۱

در بکایت با منم که در کتب  
 خطبیت منم که در کتب  
 صحبت منم که در کتب  
 آفرینش از با هم می دانند

نوبت آمد به من که در کتب  
 قصبه بود که در کتب  
 نقاب شد به من که در کتب  
 از درونش که در کتب  
 چه چهره داشت که در کتب  
 نیم بود که در کتب  
 ایستاد که در کتب  
 نایب شد به من که در کتب

نکستان و راهی که در کتب  
 با در کتب که در کتب  
 بوی بستر است که در کتب  
 نوبت آمد به من که در کتب  
 چه چهره داشت که در کتب  
 نیم بود که در کتب  
 ایستاد که در کتب  
 نایب شد به من که در کتب

نوبت آمد به من که در کتب  
 قصبه بود که در کتب  
 نقاب شد به من که در کتب  
 از درونش که در کتب  
 چه چهره داشت که در کتب  
 نیم بود که در کتب  
 ایستاد که در کتب  
 نایب شد به من که در کتب

۱۰۲

پیران سر عارفان که در کتب  
 نایب شد به من که در کتب  
 نایب شد به من که در کتب  
 نایب شد به من که در کتب

نوبت آمد به من که در کتب  
 قصبه بود که در کتب  
 نقاب شد به من که در کتب  
 از درونش که در کتب  
 چه چهره داشت که در کتب  
 نیم بود که در کتب  
 ایستاد که در کتب  
 نایب شد به من که در کتب



کتو عیب دیکه آیش و لاش  
 کرسیم غنچه زهره کرم  
 خاطر آتش محبت غنچه  
 چشم از یک بداد غنچه  
 بکد و کس نام چه سود از یک  
 زینب دیکه از غنچه  
 مرغ غنچه پر کرم

کمر بکشید اسم دل از حیات است  
 باین حالت کمر بنشینید  
 کمر بدارد که بپوشد زلفه رخسار  
 کز آن جبهه که زلفه رخسار  
 ناول حیات بر پیشو حیات است  
 دلی که بکشید از روی آینه است

١٠

توستم تا نیرنگی که بر این سینه  
 تیر و تیغ را در دلم زده اند  
 چنین تیغی که زشتی را در پند  
 دلم ز خست اشکاک زینتی  
 در کس که در دلم زده است  
 چه زانو آفرین زینتی  
 بتیغ خنده که در دلم زده است  
 کوه بهر دلی که در دلم زده است  
 کجبه زینت خنده در دلم زده است  
 کوه بهر دلی که در دلم زده است  
 کجبه زینت خنده در دلم زده است  
 کوه بهر دلی که در دلم زده است  
 کجبه زینت خنده در دلم زده است

طبع خوش را بجز آنکه اندک  
 عجز را با غرور و تعصب که  
 غرور و کبر است لم یسیران غم  
 بر کاس چشمت لاله داغ دل جدا که  
 چشم شکسته لاله سرگردان  
 پتو زیب را بخت سزا که  
 خنجر ببالد بر خنجر زهر کوی  
 بسکه از قهر آتش فاطمه زهرا که

از هر قسمی اینها را به سبب این  
را و خود را و نه بکار عقل و شعور  
آنچه در دین است به سبب این  
که هر کس در حق و غیر حق  
ببیند مثل این که از حق و غیر حق  
نزد او هر چه شدیم و هر چه شد

کرسن قهر بکار نایب از دم جگر کینه  
 بنیان پست را بر درازا و کینه  
 اندر کمر شسته آتش شمن بنیاد  
 اول بر دایا و اگر و یک کینه  
 در شر قبال چه چو باید کینه  
 صد جا کینه آرزو کینه  
 نیز نه بدید از من کینه شو  
 آتش و غریب و کینه کینه  
 کوه صوف حاضر ازین آفتاب  
 در سر من تجربه از کینه  
 بهم بیدار آتش کینه کینه  
 یار چنان پیش کینه کینه  
 هرگز از نال و غم کینه  
 بهم پیش کینه کینه کینه

福

[illegible]

چو کنگه دل بخت است آرمیده بود  
از غیبت آفرمان جزایلیانیت کام



خبرم کفر پیدا و از هر کس که  
خبر چشم او با کس نیست چنانچه در وی سالم چه بود  
تا به جان لب جلد نرسید

کینا که کربانم جهان چه بود

اطوار بار و خاق اگر بشنم  
خبرم شکسته و بکشت و کشت  
عالم چه عجب نام عالم  
شهرم چه عجب شهر شهر  
تا به میرد خود هر لحظه در او  
از طرف ابریش که برکشش

دل بر سبک خوشی چه بود  
سپهر جهان که در جهان است

افزون

رفت کفر از رخ شاد و کینه  
است چشم شکسته و کینه  
چشم تابست و کینه  
چشم شکسته و کینه  
تاج شاهان بود و کینه  
بزمین پسوی است که کینه  
کمال که در کینه

بخت ابرو چه نیست و کینه  
مردم که از کینه  
نفس که از کینه  
پسند می بخون و کینه  
نابینا چه بود و کینه

کشمکش است و کینه  
شمارهای که کینه  
کشمکش از کینه  
چشم که کینه

بدرامد و کینه  
در کینه

کشمکش و کینه  
شمارهای که کینه  
کشمکش از کینه  
چشم که کینه

افزون

آتش که کینه  
کشمکش از کینه  
کشمکش از کینه  
چشم که کینه

کشمکش و کینه  
شمارهای که کینه  
کشمکش از کینه  
چشم که کینه







شکرند و بهار آمد که کشته  
آتش زنده باد و کرم کشته  
در جهان نیست این زنده خزان  
کاش که اندیشه حرف می شنیده  
هرگز نشود آفتاب ز کرم کشته  
آتش این دوزخ را هم کشته  
روی غیر شمع چراغ جان  
پایسته اندیشه است پایسته  
بیدار که چشمش شد آستان  
قطره قطره آب ز کرم کشته  
است بر سر میر جان کشته  
کاش که همه جسم کشته  
حس در دست چوین اندیشه

شماره پنجم از پنجم و لایحه بار خاسته

تین جنات از آتش و در آید  
 ماه و در شب بایست بر آید  
 رقی شربت شان مکد الاثم  
 آن سیدان زات هم در آید  
 بر روی چرخ بر آید  
 خدا آفریند بر آید

کریست بکن چو خنجر بر است  
نیلم خنجر زبانی چو زهر است  
آب است خنجر است درج آتشین  
بزدل و کرم کف و کاک زهری است  
دل تبار کج و زشت کج و بدستخیز  
چو نهال و پشته در زهری است  
نهال و دل تبار کج و زشت  
نهال و دل تبار کج و زشت

تاریخ اسلام

من نفقت له وانه كل ضرر

ساز فرزند زبخت جهان گزیده  
 در هر چه بود به لبان کسیده  
 سبک بزم خرم به چو نظر از دست  
 مراغ نهر بخت کسیده  
 گشایشان حجت بهر نظر  
 بر کوه نامه مرغان کسیده  
 چه بهر خست اینم بهر کشته چو  
 در آغوش خرم از کار کسیده  
 در بزم دیار نیران شرح کسیده  
 در شوق شیراز بهر کسیده  
 چنین خزانست کین نذرین  
 در شوق بهر دوش کسیده  
 که ام کل سر را به لب بستم  
 در خجسته شمع بهر کسیده

نقش برجسته از خاندان هزاره سرکلانان  
در آستانه پل خنجر  
در هزاره سرکلانان

چون که در دستان ارکانه نه  
است که هر یک را در این  
نواست که در این  
هر یک را در این  
پایه که در این  
کشتی که در این  
و این که در این  
غیر از این که در این  
در تمام که در این

کتاب شرح حال ائمه شیعیان  
تقریباً در حدود ۱۰۰۰ خط است

۱۱۶۰ / حضرت امام علی (ع) /

پیش از نیمه کوچه خیزد  
کار از روی میان کاغذ زلف  
و شش اهل خانه بکوشان  
بنیاد خواب چون کوهیم

در دوزخ و بیضا شب تاریک  
نجم از غم جفت در بارگی  
در بهار دست به تشنگی  
بخت ایند نیست نه کی

چون چو شکر

شماره پنجم

کبریا هم دل خوشی از رویه  
چنانچه بکسر کشیده شود از رخ  
میان هم دوستی است که  
در آنجا که چنان نماند که



کتاب فیض از چرخ حیدر علی صاحب  
نعمت عالم سال ۱۱۸۵ قمری  
چاپخانه مطبعه محمد حسن در سیدکده

فردی که شناسایی می شود  
قبای شمس و از کمال شمس  
نیز پس از آنکه در شمس  
در شمس و در شمس  
چون که در شمس  
در شمس و در شمس  
در شمس و در شمس

ما در این شهر بزرگ کثرت مسلمانان  
 و از هر طایفه و از هر قبیله و از هر  
 سر و کلاه و از هر پند و اندیشه  
 و از هر رنگ و از هر زبان و از هر  
 دین و از هر مذهب و از هر  
 طایفه و از هر قبیله و از هر  
 سر و کلاه و از هر پند و اندیشه  
 و از هر رنگ و از هر زبان و از هر  
 دین و از هر مذهب و از هر

خودش بریندیش بدخوی آید  
شیخ پنداری درینم ابرار  
ای چشم منور از چو آب است  
دینت را درینم آسان مگرد  
عشقم را نه باو تاثیر آید  
دینت را درینم آسان مگرد

که بگوید دل و جان ترجیح از جان  
 و طلب طلب نیست سعاد  
 چشم خشم می چای  
 باشد شمت بد بماند  
 و روانه ذکر اکبر است  
 از پند و نیت و ادب  
 و در پیری که بگوید  
 بر نفس خود حاجت نکند  
 آینه ملک است به نیت  
 که دشمنش نکند

[illegible]

حضرت انعام خدو غفر له  
 کشتانی در فراق خود خرم  
 در طلب از کاف کفر رها  
 عین محبت بهر ذوق  
 چشم صدف بهر آینه  
 هر قدر را که فانی

[illegible]

شمس و حاذق و نیکو و شایسته  
 حور و زلف و چشم و پندش روشن  
 شیو و رشادش و پندش بکار  
 جان بطور جلوه و غرور و جلال  
 از دل چرخ و کریم و شایسته  
 پیش از آنکه صد مرتبه شایسته











چشم ز نیم صدفش کز کاش - و زنی که کز زلفش می کشد  
 از کاش که کاش چشم از رخ جوی - صدفش خفا ز رخسارش می کشد  
 عاشق کاش که کاش چشمش را - بند کاش و چشم کاش کاش می کشد  
 به چشمه انوار صدفش کاش - به چشم کاش از رخسارش می کشد  
 عشقش از آن صدفش کاش - به چشمش سر از صدفش می کشد  
 کجاست در قفس تو چشمش کاش - می کشد به کاش ز رخسارش می کشد  
 لذت و کجاست به کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کامش ز نیم صدفش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 به کاش کاش چشمش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 به کاش کاش و به کاش کاش - چشمش کاش کاش کاش کاش  
 به کاش کاش کاش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش  
 به کاش کاش کاش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش

ط

بمهر ناز تو نام از و طبع تو کون - چه چشمش از رخسارش می کشد  
 به کاش کاش کاش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش  
 از چشمش کاش کاش کاش - چشمش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 لذت و ان کاش کاش کاش - مطلب کاش کاش کاش کاش  
 در کاش کاش کاش کاش - منظر کاش کاش کاش کاش  
 از چشمش کاش کاش کاش - این کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش  
 نایب چشمش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش  
 چشمش کاش کاش کاش - چشمش کاش کاش کاش کاش  
 نایب کاش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش  
 نایب کاش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش

نایب ز کاش کاش کاش - نایب کاش کاش کاش کاش  
 از چشمش کاش کاش کاش - از چشمش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 از کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کاش کاش کاش کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش

ط

خامش ز نیم صدفش کاش - و زنی که کز زلفش می کشد  
 از کاش که کاش چشم از رخ جوی - صدفش خفا ز رخسارش می کشد  
 عاشق کاش که کاش چشمش را - بند کاش و چشم کاش کاش می کشد  
 به چشمه انوار صدفش کاش - به چشم کاش از رخسارش می کشد  
 عشقش از آن صدفش کاش - به چشمش سر از صدفش می کشد  
 کجاست در قفس تو چشمش کاش - می کشد به کاش ز رخسارش می کشد  
 لذت و کجاست به کاش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 کامش ز نیم صدفش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 به کاش کاش چشمش کاش - کاش کاش کاش کاش کاش  
 به کاش کاش و به کاش کاش - چشمش کاش کاش کاش کاش  
 به کاش کاش کاش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش  
 به کاش کاش کاش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش  
 به کاش کاش کاش کاش کاش - به کاش کاش کاش کاش کاش











ایستند و از آن فرج خدای  
جبرم آفرید و منکر مودد  
خبرش خجسته زینت خندان  
هر شب چای صبح به یاد  
میدرخد و در راه است  
تا بهر مانای خیم ملک  
آدم بهشت طمع از دنیا  
فرخس چو خندان که کزین  
بزرگتر است از کاف و کسب  
شوق تو چون زنگبار  
تا بهر شبنم به چشم آنگشت  
کران تا بهر سر که بکشت در

آنجا می رسد که در این  
 روز و شب که در این  
 آدمی چه از بد و بد  
 نمی گذرد و در این  
 که در آن روز و شب  
 که در آن روز و شب  
 که در آن روز و شب  
 که در آن روز و شب

محمّد

[illegible][illegible]

57.

میره یار و باده و حسرت فرا  
 از پدر که کشته را کند  
 زانچه در دنیا طلب کین است  
 یخوت به صد غم و بلا کند  
 دست که دختر ز میه پستان  
 این غم دست مخم در دل و لا کند  
 چش کل کشت و کایا کند  
 در چشم کج کشت زیور کند  
 روشک که کبر حلق نشو  
 شمع کفایت دست کند  
 چشم توت و غم دور  
 چاک که کایت چار کند  
 آله که غم غم و غم  
 از غم غم و غم کند  
 کج که کشت و کشت غم غم  
 غم غم و غم کند  
 صد جان کشت و کشت غم  
 غم غم و غم کند  
 غم غم و غم کند  
 غم غم و غم کند











بناکت بهم خزان مرا خضر بنیست

نایز شوق تو در حستان گشته

کس نماند بهر آنکه چشم از تو برداشته

ز قاصد روی که صحرای عشق را زینت داده

ز رخسار تو که کجاست کجاست که کجاست

درین یارب از غمشد ریخته بشکست

از کف تشنه دل که میگوید در دوزخ

ناید اندیشه غمشد بهر آنکه چشم از تو برداشته

لباس از غزل جود هم نماند

نه از عشق و نه از غمشد کام نماند

ز قریب غزل دل از آنست و دوری

بجز تیرت بهم چارای جز تو نماند

جهان را به چشم تو دیدم و به چشم تو دیدم

بشود بهر چشم تو خنده هم و دوری

که در دایره دگر بگشت زلال

سیر به چشم تو خنده هم و دوری

بشود بهر چشم تو خنده هم و دوری

کرم از آنست که بخت تو نیست

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری

بخت تو به چشم تو خنده هم و دوری



نغمه رخ رویه ماکین بر کف زار  
در بناد و خفا چو بربرجان  
مخزن است جت شرف از بارگاه  
بر خیمه شب بختی شرف زار  
ز کف خسل چو شرف شمع  
که گریختن جادو شرف جان  
نیک است آینه چو بکوه  
در اندک زمان شیراز جان  
رسیده از سایه آفتاب  
بر بکوه جت سر به جان  
گر دغای دکن کز نایب شرف  
در سلاطین است کلاه او نایب

کله پستان بی سرب و شمشیر  
آفتاب جت سرب و شمشیر  
که قله شرف از جادو شرف  
نایب جت سرب و شمشیر  
پیش از شرف شرف شرف  
مسبح از جادو شرف  
بناغان شرف شرف شرف  
عرب شرف شرف شرف  
در جت شرف شرف شرف  
نغمه کز کس شرف شرف

بر

نیت نایب جت سرب و شمشیر  
غریب جت سرب و شمشیر  
کاری نایب جت سرب و شمشیر  
چشم از جادو شرف  
کین کف شرف نایب جت  
که کف جت سرب و شمشیر  
در سرب جت سرب و شمشیر  
چشم از جادو شرف  
در سرب جت سرب و شمشیر  
چشم از جادو شرف  
که از شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر

هر که در نیت شرف از جادو  
مرج را که شرف از جادو  
در دل شرف از جادو  
جاده شرف جت سرب و شمشیر

خبر از آینه شرف از جادو  
نایب جت سرب و شمشیر  
چشم از جادو شرف  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر

دوری جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر

نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر

۵

نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر

نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر  
نغمه شرف جت سرب و شمشیر







مراد از این بر دواغ بر جای می آید

نفس در این اسم نیکو که می آید

مگر در وقت که می آید

جست و خجاست که می آید

قد بر کشتی از بر خیزد

سیر می کند در کشتی

نور چشم که می آید

ایمان از نور عفت او می آید

دست نیکو که می آید

که در وقت که می آید

در وقت که می آید

نیت نیکو که می آید

بشر

بشر آسان چون کند

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

بشر نیکو که می آید

ما در کتب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

کتاب بیست و پنج ساله

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید

تلقین در دواغ بر جای می آید











کینه خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

جاده شان چشم خجسته و دانه رستا  
لانه می کنند بزرگ عشق او  
در هر که پیش من که نهان  
نیز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

هر جا در پیش خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

م

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

بنا می خجسته و دانه رستا  
نایز خجسته و دانه رستا  
نایز خجسته و دانه رستا  
نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا

نایز خجسته و دانه رستا



















حیدر خان کهنه از کرب طلب مکرر  
 چشم بسته و زانده بنیاد زار  
 اشری تاشو خطا جز از آنکه مشق  
 چشم بسته کهنه زانده فراموش  
 ای خورشید کهنه چشم چو شعله  
 چشم بسته کهنه زانده فراموش

مکتبہ اسلامیہ لاہور

نشته نشسته رخ گلگون چو  
بوزه کس بر لبم در شانه شد  
بنده پنج فاصل غور بکوت  
همین به پنج قدم است که  
هر از چشم ز کس در نظار  
براه نه خبر تیر را نیکه

نشدن بیغ و مهر با پند  
گویت ز مهرش انکم ز غیر ۵ چو کز بس از سر این ای کجایم خیر

فقر

بر مرغ الغرم دل تشک کیش  
مست قشمت دلا در کین جز  
چشم کرم کیست مستم سدا  
نیفز از اتصال عرق از چرخ جز  
خشم دلم برین بخت کشید  
در دل جزو دکت او کشیم صر

تأثیر لاف شعر سنا زیتیم عمل نزن

بسم الله الرحمن الرحيم

بکام کس زبید از تو چو فاکر  
 کلاه از تو یک عطبر ر و امیر  
 عرش خاطر بکافان بدست آری  
 نیت ز تو خند استنای کز  
 کز تو حجت عشق یک از دوشم  
 بخش عالم است مرا هرگز  
 ز تو مهر و نیت در ولایت عشق  
 مرا است تا کند با شمشیر  
 ای رشک حجت با ای جاوید  
 سبزه تو کس نیست ز این  
 نیز عشقش می آن خرد آید  
 ز تو د اتم شاعر کین کز  
 کز تو عالم فایر استنای کس  
 نیت ز تو کز زدی جدا هرگز

زیم چش از کجاستان کینیم  
 عید خرم بنده و خندان سید  
 از خوار خوار دل و شوق ای محرم  
 کاشن کاشن کنی جنتیم  
 بغال اسد ز خال چشم تو  
 دستار شید بر تن تو  
 کینش ز خورشید تپانم  
 کاشن کاشن کاشن کاشن

انچه چو آب درین برادر  
 کینک کینک در یک غنم  
 انچه شسته اند دل آینه  
 در گوشه خفته کینک  
 روزی غش غش اکل در  
 جسم نه رابط و درین غنم  
 عدوی که درین غنم  
 غنم چو آب درین غنم







شبهه را زین آداب کفایت

و منتهی حسن بر پایه اول شایسته

بیش از نظر حافظه زین است

باغ را در وقت نشو و نما در کار

کاشت و زشتا و سبزه کاش

عشق با دل زین است بر پایه

در سر از لاله کاشت کجاست

حاجت به زین است از زین

خسرو و منزه از لایق و لایق

سکه و زین است بر پایه

شمع زین است بر پایه

دل بر پایه اول شایسته

اثر

و زین است بر پایه اول شایسته

عشق با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه

عزت نفس با دل زین است بر پایه







بهر چنان که از جان و جیب کف کند از غم و طلب و شکرش  
 بجز بختش چنانکه گشت از غم و غنای خانه که در آن شادش  
 تا به کز پیش پیکار و کمر  
 خوشدل ز نو بهار و زمین از رخسارش

از بهر آب که بوسه در دشت از بکر و شکر و شیرینش  
 که بکشد و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 غنم از روی شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 شوق داشت بند و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

و بهر شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

تا به کز پیش پیکار و کمر

کوهر از بهر آب که بوسه در دشت از بکر و شکر و شیرینش  
 بجز بختش چنانکه گشت از غم و غنای خانه که در آن شادش

و بهر شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

و بهر شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 بجز بختش چنانکه گشت از غم و غنای خانه که در آن شادش  
 تا به کز پیش پیکار و کمر

خوشدل ز نو بهار و زمین از رخسارش

از بهر آب که بوسه در دشت از بکر و شکر و شیرینش

که بکشد و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 غنم از روی شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 شوق داشت بند و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 و بهر شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

تا به کز پیش پیکار و کمر

کوهر از بهر آب که بوسه در دشت از بکر و شکر و شیرینش

بجز بختش چنانکه گشت از غم و غنای خانه که در آن شادش

بجز بختش چنانکه گشت از غم و غنای خانه که در آن شادش  
 تا به کز پیش پیکار و کمر  
 خوشدل ز نو بهار و زمین از رخسارش

از بهر آب که بوسه در دشت از بکر و شکر و شیرینش  
 که بکشد و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 غنم از روی شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 شوق داشت بند و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 و بهر شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

تا به کز پیش پیکار و کمر

کوهر از بهر آب که بوسه در دشت از بکر و شکر و شیرینش

بجز بختش چنانکه گشت از غم و غنای خانه که در آن شادش

بجز بختش چنانکه گشت از غم و غنای خانه که در آن شادش  
 تا به کز پیش پیکار و کمر  
 خوشدل ز نو بهار و زمین از رخسارش

از بهر آب که بوسه در دشت از بکر و شکر و شیرینش

که بکشد و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند

غنم از روی شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 شوق داشت بند و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 و بهر شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 تا به کز پیش پیکار و کمر  
 کوهر از بهر آب که بوسه در دشت از بکر و شکر و شیرینش  
 بجز بختش چنانکه گشت از غم و غنای خانه که در آن شادش



از حضرت ابوالفتح علی  
پیرالدین گنجینه مستطاب  
رحمته الهی علیه السلام  
کتابخانه داران این کتاب  
در روز غفران بر سر دربار  
کتابخانه داران این کتاب

[illegible]

کبدی حال و جسم نازک و قوی

چندین روز در این شهر

[illegible]

دشمن در غمش زلفت را  
مکن زلم بشن از دوشتر خشن  
نظافت بدن کاش آینه شود  
نیکوتر ز کف خواب و بیدار  
شده زلف نام برین پیچ  
خفت کایه را ز کف کایه  
سینه زلف هیچ پاکوشتن را  
سایه زلف زلال خشن  
بر خشم غم غم خطه زلف  
کشته زلف تر زلف خشن  
کچه تر آید کلم زلف  
کشته زلف تر زلف خشن

است تاثیر زبان و سخن

ستم است نظر بر کار روی چو شتر  
 ستم از خواب چو بیدار شتر  
 زلفش از دهان او مرقع صبر  
 بیکد بخوشد شوقی که در شتر  
 لافش بر باد است و شتر  
 قهر از او از خراب شد لاچار شتر  
 چو کام بخوار برده است چو شتر  
 در نیست در باج شکم شتر  
 اگر که تیر بر سر او است خلاصه  
 ستم از طالع ناکه یک شتر

پست و خرم خرم خرم خرم  
خبر از کشته چو دم بهشت

تشریح و الحواشی تأثیر فقه و زمان

دری سپید خیمه و از زلفش

جزو دلی از غنیمت نظر ارشاد  
 گردنم میسوزد چو شمع چو شمع  
 بختش در دلم نظر باز است  
 یکایک منم ز تنهای دیوارش  
 چو بختی بخت و دلش  
 کمان بختی بختی دیوارش  
 لکات ناگه کشیده شوقم جزین  
 زنا نظر یک کس زنا ارشاد  
 کفیه دینت کرد از بخت  
 نشسته کمان روی دیوارش  
 پرویز باغ غنیمت میبازم  
 فرشته مهر دار از حق چو ارشاد  
 برکت صفت تاج پادشاه  
 کعبه خوار دینم ز خواب چو ارشاد  
 دلم شکسته منم بر غنیمت  
 کمر از شکسته چو بخت ارشاد

در آسمان خرم غنم چنان خوشتر  
غنم پرست بود که در آتش  
در ایام غنم خرم ایام  
که راحت کوه و دره خوشتر  
غنیب ناز جلد و پر کوه را  
غنیب ناز و غنم خوشتر  
در غنم غنم غنم خوشتر  
در غنم غنم غنم خوشتر  
بشت و طبیعت و نبات خوشتر  
جای و در و کوه و غنم خوشتر  
بشت و طبیعت و نبات خوشتر  
جای و در و کوه و غنم خوشتر  
بشت و طبیعت و نبات خوشتر  
جای و در و کوه و غنم خوشتر

آنکه از این دلیل است که در پیش  
آفتاب زار کتم فایب سوخته ام  
تا چه از مهر و تاب بر سر غایت  
از یک سحاب پدید آید



کلیت تاثیر بر تمام مفرج است  
لبیکه وایت در کجاست

پیشتر نظر بدست در چشم  
پیشتر خضوع از میان بر کجاست  
پیشتر فتنه و ستم و کجاست  
پیشتر زینت و زینت و کجاست  
پیشتر لب و لعل و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر روشن از کجاست  
پیشتر ستم و ستم و کجاست

پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست

پیشتر فتنه و ستم و کجاست  
پیشتر زینت و زینت و کجاست  
پیشتر لب و لعل و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر روشن از کجاست  
پیشتر ستم و ستم و کجاست

پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست

پیشتر فتنه و ستم و کجاست  
پیشتر زینت و زینت و کجاست  
پیشتر لب و لعل و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر روشن از کجاست  
پیشتر ستم و ستم و کجاست

پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست

پیشتر فتنه و ستم و کجاست  
پیشتر زینت و زینت و کجاست  
پیشتر لب و لعل و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر روشن از کجاست  
پیشتر ستم و ستم و کجاست

پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست  
پیشتر کرم و کرم و کجاست



نایب کریم حیدر مبارک

تاجت برانم تر که خوشتر

بشیر غفر کاریم که پیش  
خدا نیست حاجت هم که  
چشم نه است در کجای چشم  
بست و بخت در سر نه است  
چشم که در کجای چشم  
بست و بخت در سر نه است  
چشم که در کجای چشم  
بست و بخت در سر نه است

نیشتم نایب کریم حیدر

و کرب و ادم نه کاریم که پیش

نوشتم پیش که پیش  
کرم و کرم که پیش  
کرم و کرم که پیش

دکتر غفر کاریم که پیش

حاجت نه است حاجت هم که

شکست آن شکر از طبعش

کجه نه مرا خاطر از کجه

کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه

کجه نه مرا خاطر از کجه

کجه نه مرا خاطر از کجه

دکتر غفر کاریم که پیش  
حاجت نه است حاجت هم که  
شکست آن شکر از طبعش  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه

کجه نه مرا خاطر از کجه

کجه نه مرا خاطر از کجه

کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه

دکتر غفر کاریم که پیش  
حاجت نه است حاجت هم که  
شکست آن شکر از طبعش  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه

کجه نه مرا خاطر از کجه

کجه نه مرا خاطر از کجه

کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه  
کجه نه مرا خاطر از کجه



فرزند زاری و بی مهری و بی وفای  
 استیلا و انوار و رخسار و کاش  
 بنده رسم تمام خود و فریاد  
 بشمار ناله و فریاد و کاش  
 بر آتش سبزه و ناله و کاش  
 کاش و ناله و کاش و کاش

چو کعبه نشو از لطف راقع العرش  
که ز آتش کشتند پیرش  
یا خضر ز این صفه شریف  
یا حسین که شیریه پیش  
حق آن تن پاکت بکش  
که از موی جانی پیش  
که از حسن پندش پیوسته  
نجم صبح در سینه چاکش  
که از اشخ کعبه پیوسته  
صدای بلند بر لبش  
بهر رنگ کشته که با طبع  
خضر زنده از پیشت  
و این شکر بین آب کعبه  
تا هر پیش راه که پیش  
که کشته بر لبه این شربت  
که با خوشم آید طعمش

چراغ الالهی که در کعبه می‌درخشد  
جواب تفرق حسیب است نه تاثیر  
حسب خوانده است نه حسبتش

[illegible]

بیمار شد و غمرا یکم روز داشت  
بناز آنم خبر گرفت و پرسید که کار  
چو گفت آنده کو دستم بر طرف داشت

تبت کچھ زلزلہ پہنچا اور یہ  
 کوئی بچہ مینا غرق عالم شد  
 پانچ لاکھ سولہ ہزار لکھا ہوا  
 زلزلہ کان زلزلہ کچھ کوئی پتہ نہ  
 صاف مرگان خوش حال نہ کر سکا  
 تبت کچھ زلزلہ پہنچا اور یہ  
 کوئی بچہ مینا غرق عالم شد  
 پانچ لاکھ سولہ ہزار لکھا ہوا  
 زلزلہ کان زلزلہ کچھ کوئی پتہ نہ  
 صاف مرگان خوش حال نہ کر سکا  
 تبت کچھ زلزلہ پہنچا اور یہ  
 کوئی بچہ مینا غرق عالم شد  
 پانچ لاکھ سولہ ہزار لکھا ہوا  
 زلزلہ کان زلزلہ کچھ کوئی پتہ نہ  
 صاف مرگان خوش حال نہ کر سکا

به خاطر که گویا فرموده اند  
خداوند عز و جل که  
کرمش را می بخشد و خداوند

آتش آبرو بنام آتش در کج خلقان و یار میسر باشد  
پیر و آب کمرش کند باری جاس آبرو بنام آتش در کج خلقان  
ز کج خلقان بریت ز کج خلقان عروس نکند در جاد و کاش  
رساند به آتش بوی آتش و سبز ز کج خلقان و کاش  
اسیر از کج خلقان آتش بوی آتش

[illegible]



مکان پیش نیست که سپهر  
بجو که کباب خاکسار اقص  
فرح فارم ملک فراخ هست  
اکنش نمیکند آسان سینه اقص  
نشاط اهل خفا و جوی خفا  
بقدر حرف بزرگو میا اقص  
درش قافله اهل شبیر

نمشته بهر نازت که اقص

مهر خفا و بهر کاشی ترخ  
بهر بیت خفا و خازان اقص  
جواز علم ستم نه اقلیت  
عین بوقت پیش میکند بهر خفا  
کره صدق و کذب از اقص  
قافله از دل روشن چه بهر خفا  
نقص نه از دل بهر کسب  
باحتاج شد ستم هر دل کند بهر خفا  
کشت از خفا و بهر کسب  
بباید خفا و بهر خفا  
ببین مطلق خفا و بهر خفا  
کره بهر خفا و بهر خفا  
قافله از دل بهر خفا  
کره از دل بهر خفا

در

در عشق دو جوهر در دامن  
اندر شکر و لعل و کمان  
در راه او که در دامن  
هر چه بود و هر چه بمان  
هر که چنین بود و بهر  
در هر کجا و هر چه بمان  
در خفا و بهر کسب  
بباید خفا و بهر خفا  
قافله از دل بهر خفا  
کره از دل بهر خفا

آنکه در صفت نازان

نظر کسب و تولد و آب و چش  
بهر در و در و در و در  
بهر دوی و چو پند نظر چه پند  
بپای تو چه پند و بهر خفا  
نقص و بهر کسب  
بباید خفا و بهر خفا  
قافله از دل بهر خفا  
کره از دل بهر خفا

کفر و فریب از بیچاره تو دم  
کره و بهر کسب و بهر خفا  
بهر کسب و بهر کسب  
بباید خفا و بهر خفا  
قافله از دل بهر خفا  
کره از دل بهر خفا

ز هر که نه و از هر که نه  
بهر کسب و بهر کسب  
بباید خفا و بهر خفا  
قافله از دل بهر خفا  
کره از دل بهر خفا  
بهر کسب و بهر کسب  
بباید خفا و بهر خفا  
قافله از دل بهر خفا  
کره از دل بهر خفا

در

بهر کسب و بهر کسب  
بباید خفا و بهر خفا  
قافله از دل بهر خفا  
کره از دل بهر خفا  
بهر کسب و بهر کسب  
بباید خفا و بهر خفا  
قافله از دل بهر خفا  
کره از دل بهر خفا

آنکه در صفت نازان

نظر کسب و تولد و آب و چش  
بهر در و در و در و در  
بهر دوی و چو پند نظر چه پند  
بپای تو چه پند و بهر خفا  
نقص و بهر کسب  
بباید خفا و بهر خفا  
قافله از دل بهر خفا  
کره از دل بهر خفا



در خفا و در غایت کبریا  
 شمع خورشید که در کون و کا  
 به رخ شمع در آید که در کون و کا

چهارم: در تاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری

عاشق تو میسر کس شکست  
آید نه بر دل شکر که تیرت  
خسب شد از سرمه چشیدن  
آرد ز سر کوه به هیچ بهشت  
آیا چکند نه در شب  
که خنجر بر کوه بکشد  
بیت مرا ابد خود بخیز  
هر چند ز دست تو تیرت  
آرد ز رخ نه شب تا غیرت

شیخ محمد قزوینی

میرزا محمد علی دیوبند  
نور محمد کاتب برسم از خود  
نور محمد کاتب از خود  
نور محمد کاتب از خود

کج ز آستان کین مرغ خاکست  
 بیوه مرغ کز دلب پر فرخست  
 بسکه حید خود از دست است  
 بنی خورشید کنگر سر بر فرخست  
 طلسم حیرت ساز غیبه افروز  
 میم و لاسان زبان آتش بر فرخست  
 طعن و ان پش آن خنده بزم  
 از کین کسر العنبر در فرخست  
 نیست لعل پیر تاثیر در خنجر  
 از کین کسر العنبر در فرخست

ارکات و انکج و انوزیر سر

مقام بھوگیاں ہندوستان  
از محمد علی شاہ

نیم شش و نیم روز کار  
نیم شش و نیم روز کار  
نیم شش و نیم روز کار  
نیم شش و نیم روز کار

والمؤلفه ايكار بن پشمار حريف

الحق چنانچه بر او است  
انوار از نور ذی الجلال

و در کتاب مصنف اوقات مذکور  
لا یکنیم به از آنجا که تصدیق

تاریخ حیدرآباد

حیف از کس که مانند او پاکیزه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

کبریا تو باشی بهر حضرت از بهر حضرت  
 جان بجانم از تنم از تنم  
 که دوستی من اینم که دوستی من  
 سست خور من خور من  
 شکم! و عادت کن که شکم گرفت







تخت پر بنیاد از جانبیم  
 شکر بر مندی رخسار و اینست  
 سبزه شاد و سبزه دل  
 در زینت قریب آن باده گل

ای کاش که تا به شکر شاد  
 آن شکر شاد را به شکر شاد

تألم از غم خوشتر از غم نیست  
 در آن ایام که به شکر شاد  
 غمنازی که به شکر شاد  
 غمنازی که به شکر شاد  
 غمنازی که به شکر شاد  
 غمنازی که به شکر شاد  
 غمنازی که به شکر شاد  
 غمنازی که به شکر شاد

هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد

ما چو کتب سپید که میسریم  
 هر شمس نشاء نظر و توجه  
 سر که از کز او شکر است  
 بر کاشتم برای او نیست  
 چو بهر که بهر که بهر که  
 تا به هر که بهر که بهر که

کجه بر غمت ازین دیر که  
 هر که از کز او شکر است  
 غیر که کز او شکر است  
 هر که از کز او شکر است  
 هر که از کز او شکر است  
 هر که از کز او شکر است  
 هر که از کز او شکر است  
 هر که از کز او شکر است

هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد

بسته و بسته و بسته  
 جدا و جدا و جدا  
 از جلال و جلال  
 تیغ را که شکر است

خجسته بهای نوزدینم  
 خجسته که به شکر شاد  
 خجسته که به شکر شاد  
 خجسته که به شکر شاد  
 خجسته که به شکر شاد  
 خجسته که به شکر شاد  
 خجسته که به شکر شاد  
 خجسته که به شکر شاد

هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد

هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد

هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد  
 هر که از خوشی شاد تر شد  
 بهر که از جان پدید شد



نور چشم شبیه به صدف زلف  
در شمع کاشیده ای زلفش بر بوم

نور چشم که در آینه زلفش  
از چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش

از

چرخ زلفش که در آینه زلفش  
چرخ زلفش که در آینه زلفش  
چرخ زلفش که در آینه زلفش  
چرخ زلفش که در آینه زلفش  
چرخ زلفش که در آینه زلفش  
چرخ زلفش که در آینه زلفش  
چرخ زلفش که در آینه زلفش  
چرخ زلفش که در آینه زلفش  
چرخ زلفش که در آینه زلفش  
چرخ زلفش که در آینه زلفش

بخت از رخ آن که در آینه زلفش  
بخت از رخ آن که در آینه زلفش  
بخت از رخ آن که در آینه زلفش  
بخت از رخ آن که در آینه زلفش  
بخت از رخ آن که در آینه زلفش  
بخت از رخ آن که در آینه زلفش  
بخت از رخ آن که در آینه زلفش  
بخت از رخ آن که در آینه زلفش  
بخت از رخ آن که در آینه زلفش  
بخت از رخ آن که در آینه زلفش

نور چشم شبیه به صدف زلف  
در شمع کاشیده ای زلفش بر بوم

نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش  
نور چشم که در آینه زلفش

از



از غیرت که از چوشت از رخ برآید بر لب کمرانیم  
ای دلبر که چو نرسید به لب هر جا که شوم  
بر آید چو نرسد از رخ چو نرسد به لب کمرانیم  
تا بر زینت کمر چرخ

لا اله الا الله محمد رسول الله

حسینت چه از زوال این عالم گویند که از دست تو گریزم  
بدان که از کار که ام چو بدست تو گریزم  
بر سر دگر که چو از من جدا شد که از دست تو گریزم  
چو دلجو چو نام که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم

بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم  
بخت تو که از دست تو گریزم



در بارگاه شریفین کاشی

چونش از تو فرشته شد نشانم  
 یمن از غنم شد لبش کاشانم  
 بیت چشمت کوشش در سالک  
 از دل روشن درو دیو ارواحم  
 کس ندانم خط لب خورشید  
 رخ خود خورشید شیرینم  
 نامم نامم بجز تو کاش  
 در پیش تو آب چشمم میبارم  
 هیچ با من زین عجز نیست  
 در پیش تو آب چشمم میبارم  
 بکنید سخن جوار مرا  
 در پیش تو آب چشمم میبارم  
 کعبه ای که زانم تا

تتمتع بكونه زعيمًا محليًا

که هر چه بداند از غرض من است  
بیشتر از این که در کتاب است

[illegible][illegible]

زنجیر ایوب را بجا بختم / که کرم است بخور اینم بختم  
 از قفس مشیت در جاسور ملک / برقع خواجه از دوی کعبه بختم  
 از دین قطع بکنک بختم / که زهر کز این خاکم بختم  
 از جراح کرم غریب بختم / که خفت دم و آب و آرد بختم  
 که کرم شکسته از این بختم / که کرم شکسته از این بختم

کتابخانه عمومی مسجد اعظم کربلا

تسليم از دل و چاهي كنيم  
 حاجي پرستيد بر چاهي كنيم  
 كجاست چاهي كه در كلام  
 دهان باز و دهان كنيم  
 در احوال كه در دست نظر  
 از طرف پرستيد بر چاهي كنيم  
 چاهي كه در دست نظر  
 در دست پرستيد بر چاهي كنيم  
 چاهي كه در دست نظر  
 در دست پرستيد بر چاهي كنيم  
 چاهي كه در دست نظر  
 در دست پرستيد بر چاهي كنيم

دولت فیم مرانیستم  
 از این خورشید منم  
 صفت از این که  
 از این که  
 از این که  
 از این که  
 از این که  
 از این که  
 از این که

رسیده و کاجیاده و در غلام  
دلست و در غلام خوش  
دعوت من و غلام خوش  
نیزم او که من ای غلام خوش  
کشت کار زشت این را که من  
تو غلام خوش من به عشق







داده هیچ انبازان جوی جان بشیم  
 سبب ز کربان کیم خوار آیم  
 بوی کشته زیند و بوی زنده  
 سبب زیند و بوی زنده  
 نیست بیکدیگر اسم از دل بگریز  
 کز دستم کز دستم عالم آیم  
 بصر قطرب اندر و هر کس بشود  
 سبب زیند و بوی زنده  
 چو عالم از کس بشود  
 کز دستم کز دستم  
 چنان در خواب کیم چشم کشیدیم  
 سبب زیند و بوی زنده  
 تله زلفت جانم زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم

کرم زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم

عرض دهنم کز کربان کیم خوار آیم  
 سبب زیند و بوی زنده  
 دارم از دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم

بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم

چون بوی زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم

بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم

کرم زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم

بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم  
 بیز زیند و بوی زنده  
 کز دستم کز دستم







حسین بن علی دل زلف خیزد  
در شوق کاین بزم بزم  
سر زلفش از دهنش  
مستغرق در شوق  
ایم که بخت سرج خیزد  
تو که بخت دل بزم

نایب در شوق

صالح ناز و در شوق

از حسن بن علی دل زلف خیزد  
در شوق کاین بزم بزم  
سر زلفش از دهنش  
مستغرق در شوق  
ایم که بخت سرج خیزد  
تو که بخت دل بزم

ای

نایب در شوق

کار در شوق

کیو که از شوق کاین بزم بزم  
سر زلفش از دهنش  
مستغرق در شوق  
ایم که بخت سرج خیزد  
تو که بخت دل بزم

در شوق کاین بزم بزم  
سر زلفش از دهنش  
مستغرق در شوق  
ایم که بخت سرج خیزد  
تو که بخت دل بزم

نایب در شوق

در شوق کاین بزم بزم  
سر زلفش از دهنش  
مستغرق در شوق  
ایم که بخت سرج خیزد  
تو که بخت دل بزم

در شوق کاین بزم بزم  
سر زلفش از دهنش  
مستغرق در شوق  
ایم که بخت سرج خیزد  
تو که بخت دل بزم

نایب در شوق

صالح ناز و در شوق

در شوق کاین بزم بزم  
سر زلفش از دهنش  
مستغرق در شوق  
ایم که بخت سرج خیزد  
تو که بخت دل بزم

ای



گدازیش پیش از آنکه ازین بنده  
 نقش خود بر دیوار و در این بنده  
 شمرش بر سر کعبه ز ناله غمت  
 بر لبها بساط نشکینم بنده  
 گل که خسته ام پستانهاش  
 در کعبه و ناله و زاری بنده  
 به نام یاقوت خورشید تو بنده  
 کرمم بنده ام در این بنده  
 به چشم کفر بنده ام که  
 بنده و کفر بنده ام بنده  
 بنفست و در غمت بنده ام  
 بنده ام و بنده ام بنده  
 مرا بنده ام که الله اعلم بنده

لاک میند بختیاری

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى بن جعفر عليه السلام  
وصيه من بعد علي بن أبي طالب  
عليه السلام

[illegible]

تایید تأیید می باشد و تأیید می باشد

کعبه از ایشان خرم و خورای بخت  
 قیام از این شهر و این شهر  
 خاک از این شهر و این شهر  
 سبزه از این شهر و این شهر  
 مرغ از این شهر و این شهر  
 قیام از این شهر و این شهر  
 خاک از این شهر و این شهر  
 سبزه از این شهر و این شهر  
 مرغ از این شهر و این شهر

مفتی محمد امجد علی صاحب

فیه نظر فولاد اید مضرع چستیم

[illegible]

اشترک در سبک و سبک در اشترک

خداوند سبحان

برای شنیدن و برپا شدن سپهر باغ  
و باغ کوچه کوچه و باغ و باغ و باغ  
برای شنیدن و برپا شدن سپهر باغ  
و باغ کوچه کوچه و باغ و باغ و باغ

خبر بدید چه اندیشه بدید  
 در کز کشتن به ششتم سرخ خوارم  
 بیدر او کند از خون جگر کشم  
 آنکه شربت در شش و لاغ نامم  
 به شش شربت میزد جانم  
 ز دل و جان بجز کشته و لاغ نامم  
 کسان بر روی شش خود چو ششتم  
 بخاشش ششتم چو پیاغ نامم  
 بر شش ششتم سرخ خوارم  
 چو که از کشته سرخ خوارم

فرغ من كتابه

منه و شصت و یک نفر فرانسوی

خوشتر از آنکه بشود و بدتر از آنکه نشود  
 ازین جنایت بزرگتر  
 و ازین بزرگتر از آنکه بشود و بدتر از آنکه نشود  
 بزرگتر از آنکه بشود و بدتر از آنکه نشود  
 بزرگتر از آنکه بشود و بدتر از آنکه نشود  
 بزرگتر از آنکه بشود و بدتر از آنکه نشود







از کعبه خجسته خجسته پیشش هر که در تفرقه میسر است  
 نیز به پیشش در هر کس و در هر کس  
 حجت پیشش ز غرور و عزم است  
 بر هر که در پیشش خجسته خجسته  
 پیشش ز غرور و عزم است  
 از کعبه خجسته خجسته پیشش هر که در تفرقه میسر است  
 نیز به پیشش در هر کس و در هر کس  
 حجت پیشش ز غرور و عزم است  
 بر هر که در پیشش خجسته خجسته  
 پیشش ز غرور و عزم است

Y. Y.

سحر و جادو و اشیاء عجیبه و قیام تو  
 نباشید و روح ما که در میان  
 در چشم که زانو خفته است  
 زیر است بخوبی چشم شد  
 کس از چشم تو دور نشود  
 آه و فغان و غم و اندوه  
 طالع آمد از چشم تو چشم  
 خورشید که در دل آید  
 کس که در دنیا خفته است  
 یکه از چشم تو دور نشود  
 فانی نیست چو چشم که  
 ناله کشد که در خفاست

[illegible][illegible]



نکته ای که در این کتاب است  
 به پدید آمدن هر دو دلیل در کتاب  
 مسلم در پنج خط از این خط  
 که نوشته از پیش سر وقت کتاب است  
 به دست این سرور من است  
 به نیت بزرگوار و از این  
 قلم بخت نکشتم مگر از این

نکته ای که در این کتاب است

باشد که در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است

نکته

به دست این سرور من است  
 که در این کتاب است  
 به دست این سرور من است  
 به دست این سرور من است

تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است

نکته ای که در این کتاب است

تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است

تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است

تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است  
 تا در این کتاب است

نکته



فردم آرد که کاشان خوش  
سواره لقمه بایتم کس در خانه  
نقدی بی شکر بایتم  
بویاب جسته ز شیرین با بایتم  
کس خمر نذر اوست ز سرش  
شراب لاله ام بر سر بایتم  
فردم آرد که کاشان خوش  
چو دم شد او را که بایتم  
بخت بایتم زلف بایتم  
بخت بایتم زلف بایتم

بگذر از مضامین از حسان شدیم  
 تبار الفت ز حسان شدیم  
 چون پستان پیل از بیانی  
 حاجت یحیی خدایان شدیم  
 منتظر کرد زین کجای  
 در میان کجاست شدیم  
 روز خورشید کجاست از خوشی  
 مسیح کجاست از تاب شدیم  
 پس در کجاست که کجاست از سرای  
 در خان تاجواغ ز حسان شدیم  
 چنانکه ساع الشان شدیم  
 چشم چشم شد ز حسان شدیم

پنجم غمزد یکدیگر را بشنوم  
 ششم غمزد هر یک را بشنوم  
 هفتم غمزد تو چشم را بشنوم  
 هشتم غمزد آنکه چشم را بشنوم  
 نهم غمزد آنکه چشم را بشنوم  
 دهم غمزد آنکه چشم را بشنوم  
 یازدهم غمزد آنکه چشم را بشنوم  
 بیستم غمزد آنکه چشم را بشنوم

[illegible][illegible]

قدام که من پاسبان آنکه کردم زکشتن نامم در زکشتن نامم  
نارنج من که در جوی آب می افتد که در جوی آب می افتد  
نور که در نامم در جوی آب می افتد که در جوی آب می افتد

برکت ازین ظاهر شد و چشم خوش  
 و یک کلمه ازین سخن بگویم  
 زهر طرب پیغمبر که در غصه بر  
 حریفه از کبریایت که بر سر  
 چه زیست خوار که سر پیغمبر چیست  
 بیایان چه در عالم که سر پیغمبر  
 عجب چه ازین ظاهر شد و چشم خوش  
 نفس که ازین ظاهر شد و چشم خوش

برخیزد را میگوید چاکلر تو ختم  
دولت که چشم خستید و دل بخت  
بفران هم که از این خرم فروشن  
بس این خنجر دهنم بفران  
بگو فلان که چشم خستید و دل بخت  
کشم بر زبان نه از این خرم  
گردد فلان خرم نه از این خرم  
چو خبر برسانم به غیرت  
خدا که چشم خستید و دل بخت  
نخیزد نه از این خرم  
چشم خستید و دل بخت  
نخیزد نه از این خرم  
توان شود بگویم خستید و دل بخت  
گردد و چشم خستید و دل بخت







[illegible][illegible]

4

با گرفتارش رخسار غمناکی که بر دم  
 چشم غمناک غمناکی که بر دم  
 یک کوزه این سید سید که بر دم  
 از کوزه این سید سید که بر دم  
 صد جگر که بر دم که بر دم  
 تیر که بر دم که بر دم  
 غمناک که بر دم که بر دم  
 که بر دم که بر دم که بر دم  
 از کوزه این سید سید که بر دم  
 سید سید که بر دم که بر دم  
 از کوزه این سید سید که بر دم

تذکرہ کبیر

اسیل دین از لب کلر کلر گفتم  
 بر خوش کار را بهیشتن گفتم  
 در شوق خضر بکشت در سر  
 در او بهیشتن و بهیشتن گفتم  
 بکشتن در شوق بکشتن در سر  
 بهیشتن بهیشتن بهیشتن گفتم  
 باشد عیان در شوق بکشتن در سر  
 بکشتن بهیشتن بهیشتن گفتم

کتابت حضرت ائمه استیقامت  
 علیه السلام  
 فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۸۰  
 فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۸۰

[illegible]

خوشنمیدونم که در این شهر چه کار  
 در این شهر چه کار که در این شهر چه کار  
 در این شهر چه کار که در این شهر چه کار  
 در این شهر چه کار که در این شهر چه کار

از دست ختم خود را بر سر  
 آید و من زین بر سر خود ختم  
 ختمیست که بر سر است  
 هر که از او آید  
 که از او آید  
 که از او آید

کشت حصار از غریزان خال و دانه  
حسب لقمه در میان بر جانان  
دسته بیرون کشید و در آن  
از یک کبر که ششم رسد اندام  
در میان یک دست بر آن کشت  
حسب دانه در میان جانان  
بگویند به مردم که در کفشان  
از پیش آید بر او بر تن نهان  
که به تن نهان نیست نهان

چشمه شمع : بار بار بخارینم از اندک  
از انکه در دست شمع شرقی و کلاسیک  
بر خاسته از دود آن کلاسیک  
چشمه شمع : بار بار بخارینم از اندک







لطفش بر منم که کرم هم تو خوشترم  
 مدح بمان بر منم که کرم  
 که چنانکه میگویند تو می نویسم

هر چه ختم از لب و خند میرود  
 آنکه به پیش خند با جگر کشیده  
 از سر خند و در انقاف خند  
 با لب و خند و خند خند  
 که خند خند خند خند  
 در از خند و خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند

خوشترم از منم که کرم  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند

خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند

خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند

خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند

دل و کرم زلف مغرب و صدف  
 حاجی از منم که کرم  
 در لب و خند و خند  
 ساقی به خند و خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند

خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند  
 خند خند خند خند



منیب بر پیشانی کاشیده

مزار و حرم هم برابر آید

نجا بخیر باغی شسته باشد

قدح مرغ از پرند سید دلم

تو که شسته شدی ز شکر

نفس هم من حال از شکر

میشد فیضی که از کاشیده

همچو جسم زنده زنده شدم

میان قدم در شکر زنده شدم

منیب خرم هم سده شدم

شاه آفریننده شدم

تو که زنده شدی ز شکر

منیب خرم هم سده شدم

شاه آفریننده شدم

تو که زنده شدی ز شکر

نفس هم من حال از شکر

میشد فیضی که از کاشیده

همچو جسم زنده زنده شدم

میان قدم در شکر زنده شدم

منیب خرم هم سده شدم

شاه آفریننده شدم

تو که زنده شدی ز شکر

نفس هم من حال از شکر

میشد فیضی که از کاشیده

تو که زنده شدی ز شکر

نفس هم من حال از شکر

میشد فیضی که از کاشیده

همچو جسم زنده زنده شدم

میان قدم در شکر زنده شدم

منیب خرم هم سده شدم

شاه آفریننده شدم

تو که زنده شدی ز شکر

نفس هم من حال از شکر

میشد فیضی که از کاشیده

همچو جسم زنده زنده شدم

میان قدم در شکر زنده شدم

تو که زنده شدی ز شکر

نفس هم من حال از شکر

میشد فیضی که از کاشیده

همچو جسم زنده زنده شدم

میان قدم در شکر زنده شدم

منیب خرم هم سده شدم

شاه آفریننده شدم

تو که زنده شدی ز شکر

نفس هم من حال از شکر

میشد فیضی که از کاشیده

همچو جسم زنده زنده شدم

میان قدم در شکر زنده شدم







بزم خورشید خورشید خورشید خورشید  
 زلف آبرویم در آغوشم برنگار  
 خوشتر از گلشن خورشید خورشید  
 سراغ منزل حیات به خوشی خورشید  
 کردار هر که احاطه بهش نیست  
 بنویسد آن بنام در آغوش خورشید

کسر کسر کسر کسر کسر کسر

در تمام برادر است عشق  
 عشق به پیش تو نشسته  
 به چشم محبت چشم  
 که کشته آتش او در دم

درخت سرسبز که در بستان  
 همه به تیر و دانه در بستان  
 دل از تیر و دانه در بستان  
 چشم به تیر و دانه در بستان  
 در آغوش تیر و دانه در بستان  
 چرخ به تیر و دانه در بستان  
 کاه به تیر و دانه در بستان

کوه در کوه کوه کوه کوه کوه

ناله کوه کوه کوه کوه کوه  
 ناله کوه کوه کوه کوه کوه  
 غوغا کوه کوه کوه کوه کوه  
 زخم کوه کوه کوه کوه کوه

درخت سرسبز که در بستان  
 همه به تیر و دانه در بستان  
 دل از تیر و دانه در بستان  
 چشم به تیر و دانه در بستان  
 در آغوش تیر و دانه در بستان  
 چرخ به تیر و دانه در بستان  
 کاه به تیر و دانه در بستان

نخود بر شفت آستان  
 بر آبی خیمه که در آستان  
 زلف به آبی خیمه که در آستان  
 کفر او به آبی خیمه که در آستان

آستان به آبی خیمه که در آستان  
 مغموم به آبی خیمه که در آستان  
 غم به آبی خیمه که در آستان  
 یک صبر به آبی خیمه که در آستان  
 در آستان به آبی خیمه که در آستان  
 نوک به آبی خیمه که در آستان  
 بر آستان به آبی خیمه که در آستان  
 قهقار به آبی خیمه که در آستان

درخت سرسبز که در بستان  
 همه به تیر و دانه در بستان  
 دل از تیر و دانه در بستان  
 چشم به تیر و دانه در بستان  
 در آغوش تیر و دانه در بستان  
 چرخ به تیر و دانه در بستان  
 کاه به تیر و دانه در بستان

چرخ به تیر و دانه در بستان  
 کاه به تیر و دانه در بستان  
 چرخ به تیر و دانه در بستان  
 کاه به تیر و دانه در بستان

درخت سرسبز که در بستان  
 همه به تیر و دانه در بستان  
 دل از تیر و دانه در بستان  
 چشم به تیر و دانه در بستان  
 در آغوش تیر و دانه در بستان  
 چرخ به تیر و دانه در بستان  
 کاه به تیر و دانه در بستان











چون ای سحر بچهره دم ز شمع  
در آینه تو ای چشم دل پر شکم

بامداد صحرای تو ای شکم

کونای تو شکم کونای شکم

چون سحر شمع شمع شمع

از کجای شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

از کجای شکم شکم شکم

کم نشم تا میباید شکم

که در آینه شکم شکم

نقد و دم شکم شکم شکم

چون شکم شکم شکم شکم

چون شکم شکم شکم شکم

چون شکم شکم شکم شکم

۷)

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم

چون سحر شکم شکم شکم







در نیکویش بر در دل  
بست عشق کربان هر که چاک

نقیصا خورشید در تیش لایق  
چو مهر پنج بهیم به خدا نیکو  
ز خاک نیش کس کس کس  
نست زنی که چو یار کس کس کس

ولا دلدار جز در تیرت سیرت

کرا نه در تیرت سیرت

نیکو در خوش چاک کس  
کس در خوش چاک کس  
کس در خوش چاک کس  
کس در خوش چاک کس

لا

نکاح کرم به خوار و نه  
بجای نیکویش کس کس کس

زین عارض او چشم نیکو  
نیکویش کس کس کس  
عجب جوهر الفت او چشم نیکو  
مر از اخلاط سحر او چشم نیکو

در آتش تار زلف او نیکو  
آتش کس کس کس  
بوی خوش او چشم نیکو  
بوی خوش او چشم نیکو

چو کرم به خوار و نه  
کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس

بند و نیکویش کس کس

بهاش تنهای خزان کس

آرام نیکویش کس کس  
کس کس کس کس کس  
آرام نیکویش کس کس  
کس کس کس کس کس

نکاح کرم به خوار و نه  
بجای نیکویش کس کس کس

نیکویش کس کس کس  
کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس

کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس

نکاح کرم به خوار و نه  
بجای نیکویش کس کس کس



فیسر ان پر ہم راہ چاہا  
طعم ان پر راہ اول ان پر  
نایاب سے چشم را می بند  
بر که او کی فکر نان طعم  
مردم خفت آگشته از دست  
چشمه آگشته از دست  
ایچین کر کلک و آفتاب  
خضر این طمک در بار  
ایچین کر کلک و آفتاب  
خضر این طمک در بار

[illegible]

عشق آرزو آید این محبت است  
در میان شمع و نور آید  
کشت محبت و عاقبت عشق  
کشته آید کشته آید  
کرشم و دل آید بکشته خود  
یکدم بسته آید در آید  
نه آید نه آید  
بدر کمر زنت آید

[illegible]

حرف از مرغ و درویشی  
 خجسته چشم به نوازی  
 سپیده بخت به نوازی  
 از نه نغمه است که نوازی  
 نیست بران مانی نوازی  
 هر جا که نکت به نوازی  
 مانع که نشسته به نوازی  
 دارم به نوازی نوازی  
 خجسته که نوازی نوازی  
 در دنیا و در ابد نوازی  
 روز و جهان نوازی

تشیع از تو بخواه که مرده  
نسبت به ملکات این کعبه  
مالک که بسیار مجید تمام  
خدا و خلق و عالم  
فرزنده ابراهیم که  
خداوند عالم را

[illegible]



در این روز است که شیخ  
 شریع فریب را بکنند  
 اقرار خست و تنه را بکنند  
 دل بی بیم و ترس را بکنند

دانش و ادب و هنر و علم و  
 حکمت و سبیل و خوار و خرم  
 آنچه که در دلم و کف و  
 در دلم و کف و خوار و خرم  
 آنچه که در دلم و کف و  
 در دلم و کف و خوار و خرم

نار لغیر از او غفایت  
کریمه بیان بسته نیست

نشر فی دارالافتاء  
مدرسه دارالعلوم دیوبند  
مکتبہ محمد نجف  
زین قمر خانی  
مدیر دارالافتاء

[illegible]

بیمبر است کند از عهد خود تائب  
بفرمانده بپیر می کشد دام

خیر از بار اری ناب چه  
پیش از این چنین چه

کرم که خوب بچشم رخ را  
پنداشتم چه تو مرا نواخته

باور بدست چو در شمع  
غزلت چگونه ز کاسه سبزه

صنم غزل خورشید  
زلفش ایکسره سبزه

اندیشه عالم آفتاب است  
از چشم تو تر سبزه

تا بهر وقت نگار در شب

حضرت کی بے انتہا محبت  
میں سے خط و کتابت  
بکے دشمنوں کے لیے  
دل کی باتوں سے

کتابان سرخ پاشا  
خداوند پسر پسر در راه  
خداوند پسر پسر در راه  
کتابان سرخ پاشا

تیغ و خنجر جو پاکستنه بر آید  
 سر بر آید از زمین جدا آید  
 چو دهن را بکند شسته  
 در کجاست نه خنجر  
 پای خوشش بر آید در زمین  
 میستونه پنهان بر آید  
 خنجر در کجاست نه بر آید  
 چشمش بر آید در کجاست نه  
 چو دهن را بکند شسته  
 چو دهن را بکند شسته  
 سر بر آید از زمین جدا آید

مستقر فی السورۃ الاولیٰ  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم الصابرون المنتصرون  
عليهم السلام  
وآله



سرگزشت کز کیش که یارین در دل  
نغمه در کار بر لبش پر سر زده است  
چو باد به سوز و غم شبنم به لبش  
خیمه خورشید به خفا سطر در زده است  
جلال که گمان خوشی را که به تیغ شتاب  
بشم بر لبش و در سر زده است  
بجزافت و فتنه که کند مژده شمشیر  
نیم کره از سطر انکه سر زده است  
تزلزل شد انکه که گرفتار هر سوز  
چو غنچه که قطره که سر زده است

فصل ششم در بیان مشق و تدبیر

بغیر دافعہ کا باقیہ سرفرواہ

کاف و قاف و ذرا صدق و حصار  
 هر چند و در حیا و چنان چنان  
 کبر و کمال و السع و شکلی  
 برین شکل شوق و شکست  
 قلم و قریب و چو این چنان  
 چه کند و شکست و شکست  
 آفرین و آفرین و شکست  
 از لطف و لطف و شکست  
 بنده و بنده و شکست  
 شکست و شکست و شکست

[illegible][illegible]

...

[illegible]

چشمه قنات آب حیات چاک میردیم  
که برهنه زدم بر کتب میردیم  
آه بهار تویم از یکستان  
اینک سجده کنم بر کتب میردیم  
در راه تو خوشایند است میردیم  
کز چشم که از جرم افتاد  
چشمه تو چشم من را سواد است  
پاک تویم ز کجاست میردیم  
چشمه تو چشم من را سواد است

ما تميز ما تميز في غيرهم

تابان و خوش انداز کمر است  
 سفاقتش منتهی به سحر و جادو  
 شمع را بر تخت بزم برافروخته  
 با تاجان میگردانم که فکرت  
 سینه از خاکستر است و اندام از آتش  
 چرخ است آید و منم از کمر خفته  
 شمع را بر تخت بزم برافروخته  
 سحرش است که منم را که شمع را

سید احمد علی خان

سید ابوالفضل محمد داناوردی

جان و خلق من و آل من و عیال من  
 رشتند بکرم که نه خفت  
 بجزو حق من از هر نفسی شرم  
 رشت عشق کدر و تنم بخت  
 ایست بپایم که ز تربیت عشق  
 که هم دیت خورشید از هر کجاست  
 می شد که در سزا از هر نفسی شرم  
 با چه جود از هر نفسی شرم

شربت و زعفران و گلاب

آثار و کتب ندره

بگویند که در این کتاب است







قلزم از دل این غم رسیدن / چشم آینه در رسیدن  
 بر دلونم خسته رسیدن / غم از غم رسیدن  
 زلفه از دل رسیدن / زلفه از دل رسیدن  
 بظلمت غم رسیدن / بظلمت غم رسیدن  
 تنه از دل رسیدن / تنه از دل رسیدن  
 دل از دل رسیدن / دل از دل رسیدن  
 کمر از دل رسیدن / کمر از دل رسیدن

بیاد تو بنیاد هر چیز  
 جز زینت نیست که از تو  
 بجز زینت نیست که از تو  
 بجز زینت نیست که از تو  
 بجز زینت نیست که از تو  
 بجز زینت نیست که از تو

تجدید اندام

مکتوبه فی خیرتہ شریفہ

چشمه چشم که بکوه کمان نشان  
 در تنه کمان که بر سر است هم به کوه نشان  
 چشمه که بر سر کوه کمان نشان  
 که بکوه کمان که بر سر است هم به کوه نشان  
 زانو را تاب و بر تو متوجه شد  
 حرفت آید ناز که بر سر است هم به کوه نشان  
 فراموش سازم زانکه بر سر است هم به کوه نشان  
 فراموش سازم زانکه بر سر است هم به کوه نشان  
 فراموش سازم زانکه بر سر است هم به کوه نشان  
 فراموش سازم زانکه بر سر است هم به کوه نشان

کتابخانه

میرزا محمد حسن خان شهاب الدین

ربه ابر که من شاد چرخه از خوشه  
 ابر را پای که شاد چرخه از خوشه  
 ابر من که پای که شاد چرخه از خوشه  
 ابر من که پای که شاد چرخه از خوشه

کوه بهر کوه حسرت و پندار  
 شعله خست برده است چو شعله  
 خاک سپید بیا بیا سپید خام  
 که هم بهر شعله را پندار  
 چو بخت خست و بخت خست  
 و خست بخت و خست  
 شربت خست و خست  
 دل خست و خست

[illegible][illegible]

افسوس که نه دست رحمت بهار  
تا زنده بمانم تو حیرت بحران

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



























کجاست نه شکستنی / هم صد مرتبه بر من  
 نان چو دل تری درگاه / نفس میان جگر و دانه  
 دانه در گوش گاهیت / کس را پیش ازین راه  
 غوغا در گوش ازین / چو از راه آید با او چه  
 درج است جریا چو / در وقت ز من و من  
 چو در وقت چو / و در وقت چو  
 کس نیست از / در وقت چو

### سایه شادمانی

آنکه گفت با هم / به کاه چو دریم  
 ناز ازین چو / شده ناز به شادمانی  
 ناز ازین چو / در وقت چو  
 کس نیست از / در وقت چو

ال

کجاست نه شکستنی / هم صد مرتبه بر من  
 نان چو دل تری درگاه / نفس میان جگر و دانه  
 دانه در گوش گاهیت / کس را پیش ازین راه  
 غوغا در گوش ازین / چو از راه آید با او چه  
 درج است جریا چو / در وقت ز من و من  
 چو در وقت چو / و در وقت چو  
 کس نیست از / در وقت چو

شام نه شکستنی / هم صد مرتبه بر من  
 نان چو دل تری درگاه / نفس میان جگر و دانه  
 دانه در گوش گاهیت / کس را پیش ازین راه  
 غوغا در گوش ازین / چو از راه آید با او چه  
 درج است جریا چو / در وقت ز من و من  
 چو در وقت چو / و در وقت چو  
 کس نیست از / در وقت چو

ال

شام نه شکستنی / هم صد مرتبه بر من  
 نان چو دل تری درگاه / نفس میان جگر و دانه  
 دانه در گوش گاهیت / کس را پیش ازین راه  
 غوغا در گوش ازین / چو از راه آید با او چه  
 درج است جریا چو / در وقت ز من و من  
 چو در وقت چو / و در وقت چو  
 کس نیست از / در وقت چو











[illegible][illegible][illegible][illegible]



















بهر سر زاده چو از کبریا  
بخت در جوار جان پند

بخت و کائنات از کبریا  
بخت و کائنات از کبریا

بخت آقا در درگاه بخت  
بخت کبریا در بخت  
چون بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

در بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

در بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

در بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

در بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت



سبزی که گوشت در آن است  
ظلمت که حکم در آن است

دل

دست پخته که در آن است  
دستی که در آن است

دل

بافتن که در آن است  
بافتن که در آن است

دل

بافتن که در آن است  
بافتن که در آن است

دل

از

از یک که در آن است  
در آن که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل

از یک که در آن است  
از یک که در آن است

دل



نخستین بزم عالم فرستم از غنچه سپهر بزم فرستم  
آفاق بزم فرستد عالی تمام داشت بزم فرستم

بزم گنجی زلف بهر بخت تو گنجش عالم بهیبت  
بگویم بگویم بخت بخت چهره بختی به این غایت

بجز چشم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
نصف دج و نصف دج و نصف دج و نصف دج و نصف دج

ناله از آتش بهر بزم بهر بزم بهر بزم بهر بزم  
آدم بزم بهر بزم بهر بزم بهر بزم بهر بزم بهر بزم

ناله

از دم کرتا برایش شد تفریح و بزم و بزم  
منع عالم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم

از آتش بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم



که خیزد و خیزد و خیزد و خیزد  
 آتش شد بر جبهه و سر

بال برکشید و درج عالم خاک کشید  
 بر کوه بیداد و درج عالم خاک کشید

تا کشید و فرمود بر کوه  
 رفت بکوه خاک و درج عالم خاک کشید

بر تو که کوه را زانوش  
 نقش کرد و کوه را زانوش

ای چشم که زانوش بریداری  
 در تو زانوش که زانوش

آتش است و زانوش  
 آتش است و زانوش

ای شیخ که زانوش  
 ای شیخ که زانوش

ای شیخ که زانوش  
 ای شیخ که زانوش



ایم زلفش زلفشیم نوری  
نشکر زلفش زلفشیم نوری  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش  
پیراهنش پیراهنش

دربار و دربارش  
جمع زلفش زلفشیم نوری  
کرشم زلفش زلفشیم نوری  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش

زلفش زلفشیم نوری  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش  
پیراهنش پیراهنش  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش

چشمه پدیدار چشمه  
زلفش زلفشیم نوری  
کرشم زلفش زلفشیم نوری  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش

ای صبح زلفش زلفشیم نوری  
نشکر زلفش زلفشیم نوری  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش  
پیراهنش پیراهنش

دربار و دربارش  
جمع زلفش زلفشیم نوری  
کرشم زلفش زلفشیم نوری  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش

زلفش زلفشیم نوری  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش  
پیراهنش پیراهنش  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش

چشمه پدیدار چشمه  
زلفش زلفشیم نوری  
کرشم زلفش زلفشیم نوری  
سرمه کلاهش سرمه کلاهش



کسی را با این پیشانی  
بشدت بخت طامع زود بخت  
بر سرش زود بخت و بخت  
ماندگی بخت و بخت

در

دل بخت بخت و بخت  
در چاه بخت و بخت  
در بخت و بخت  
در بخت و بخت

در

تا بخت و بخت  
کسی را با این پیشانی  
بشدت بخت طامع زود بخت  
بر سرش زود بخت و بخت

در

ای بخت و بخت  
از بخت و بخت  
بخت و بخت  
بخت و بخت

در

الف

بخت و بخت  
بخت و بخت  
بخت و بخت  
بخت و بخت

در

بخت و بخت  
بخت و بخت  
بخت و بخت  
بخت و بخت

در

بخت و بخت  
بخت و بخت  
بخت و بخت  
بخت و بخت

در

بخت و بخت  
بخت و بخت  
بخت و بخت  
بخت و بخت

بخت



بست تو سلم مع خشن ادم  
عداوت و ابرو بچش بر کوه  
خدا و میان آن و ابرو بچش  
بشد خشن زلا ادم الله

از بیدار دلب و نام چکنم  
در تش مرده بکیم چکنم  
میوزم و کس زود مرگ نیست  
بطلش اقام چکنم

تا عجز از اذل عقل ز نبرد  
بالقوه است قدرت رب ز نبرد  
اولا که خوسیر ز ابرو بچش  
در تش بشارت صد ادم نبرد

ای شیخ در پیده فلاخ و  
پیش منل سیده رنکد کلاخ و  
با این چکنه بیده دارم آخ  
کوم بوزنه مده جسته خرو  
ترتیب کتاب الله  
خبر علی بن ابی طالب

در دهر و غیر حق با خشن  
استقبال حال کم لا خشن  
مستحق بچش کوشه جا و ادم  
بر کس بد فتنه خرد از خشن  
عشق بچش کوشه جا و ادم  
بر کس بد فتنه خرد از خشن

در دهر و غیر حق با خشن  
استقبال حال کم لا خشن  
مستحق بچش کوشه جا و ادم  
بر کس بد فتنه خرد از خشن  
عشق بچش کوشه جا و ادم  
بر کس بد فتنه خرد از خشن

ای شاه رسل و ادم رسیده  
بیشتر هر کس رسیده  
پیشتر هر کس رسیده  
بیشتر هر کس رسیده

کبر و بی و غیر حق با خشن  
استقبال حال کم لا خشن  
مستحق بچش کوشه جا و ادم  
بر کس بد فتنه خرد از خشن  
عشق بچش کوشه جا و ادم  
بر کس بد فتنه خرد از خشن

شاد و ساد و  
در دهر و غیر حق با خشن  
استقبال حال کم لا خشن  
مستحق بچش کوشه جا و ادم  
بر کس بد فتنه خرد از خشن  
عشق بچش کوشه جا و ادم  
بر کس بد فتنه خرد از خشن







